**طهارت روح: عبادت و نماز در آثار شهيد مطهري
نويسنده: حسين واعظي نژاد**

## روح عبادت

**در اسلام، به عبادت، به آنچه که واقعا روح نيايش و پرستش است، يعني رابطه ي انسان و خدا، محبت ورزي به خدا، انقطاع به ذات پروردگار- که کاملترين عبادتهاست- توجه زيادي شده است. جمله ي معروف اميرالمؤمنين را همه شنيده‏ايم: «اَلهي ما عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِکَ وَ لا طَمَعاً في جَنَّتِکَ بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُکَ»[1] خدايا! تو را پرستش نکردم به طمع بهشتت و نه از ترس**

**جهنمت، بلکه تو را چون شايسته ي نيايش و پرستش ديدم پرستش کردم.**

**دعاي کميل، از اول تا به آخر، همان نيايش به معني عالي است. شما در سراسر اين دعا نه بهشت مي بينيد نه ترس جهنّم، و اگر آمده، استطرادا به مناسبت بحث ديگري آمده‏ است. دعاهاي اسلامي از مضامين عالي برخوردار است. از جمله دعايي است که در مفاتيح هم نقل شده به نام «مناجات شعبانيه» و در روايتي نقل شده که اميرالمؤمنين و امامان از اولاد او اين دعا را مي‏خوانده‏اند. دعايي است در سطح ائمه، يعني خيلي سطح بالاست. انسان وقتي اين دعا را مي خواند، مي فهمد که اصلا روح نيايش در اسلام يعني چه. در آنجا جز عرفان و محبت و عشق به خدا، جز انقطاع از غير خدا و خلاصه جز سراسر معنويت، چيز ديگري نيست؛ و حتي**

**[ صفحه 83]**

**تعبيراتي است که براي ما تصورش هم خيلي مشکل است:**

**«اِلهي هَبْ لي کَمالَ الاِنْقِطاعِ اِلَيْکَ وَ اَنِرْ اَبْصارَ قُلوبِنا بِضياءِ نَظَرِها اِلَيْکَ حَتّي تَخْرِقَ اَبْصارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ سِواکَ فَتَصِلَ اِلي مَعْدِنِ العَظَمَةِ و تَصيرَ اَرْواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ نُورِکَ الاَبْهَجِ فَاَکُونَ لَکَ عارِفاً و عَنْ سِواکَ مُنْحَرِفاً».**

**تصوّر اين معاني هم براي ما دشوار است.**

**«دعاي ابوحمزه» نيز همين طور است. همچنين مناجات پانزده‏گانه‏اي از امام زين العابدين هست که به مناجات «خَمْسَةَ عَشَر» معروف است و در کتاب مفاتيح هست: مناجات خائفين، مناجات ذاکرين، مناجات طالبين... به قدري اينها عالي و لطيف و فوق العاده است که انسان حيرت مي کند، در خود نهج البلاغه در اين زمينه ها مطالب چقدر زياد است.[2] .**

**از نظر نهج البلاغه، عبادت تنها انجام يک سلسله اعمال خشک و بي روح نيست. اعمال بدني صورت و پيکره ي عبادت است، روح و معني چيز ديگر است؛ اعمال بدني آنگاه زنده و جاندار است و شايسته ي نام واقعي عبادت است که با آن روح و معني توأم باشد. عبادت واقعي نوعي خروج و انتقال از دنياي سه بعدي و قدم نهادن در دنيائي ديگر است، دنيائي که به نوبه ي خود پر است از جوشش و جنبش، و از واردات قلبي و لذتهاي خاص به خود.[3] .**

**وقتي به سراغ علي عليه السلام مي رويد، هنگامي که از کار مردم فارغ شده است. اوست و خداي خودش، اوست و خلوتش، اوست و راز و نيازهاي عاشقانه و عابدانه اش. باز هم خوشبختانه در نهج البلاغه است، آنجا که مي گويد: «اللّهمّ اِنّک آنَسُ الآنِسينَ لاَوْليائِکَ» خدايا تو از هر انيسي براي اولياء خودت انيستر هستي؛ يعني با هيچ انيسي مانند تو انس نمي گيرم، انيس من توئي. وقتي با هر که غير از تو هستم، با انيسي نيستم، تنها هستم؛ فقط وقتي با تو هستم حس مي کنم که با کسي هستم «وَ اَحْضَرُهُمْ بِالْکِفايَةِ لِلمُتَوَکّلينَ عَلَيْکَ» کساني که به تو اعتماد کنند، مي بينند از هر کس**

**[ صفحه 84]**

**ديگر حاضرتري، براي اين که به سراغ کساني که به تو اعتماد مي کنند، مي روي «تُشاهِدُهُم في سَرائِرِهِم، و تَطَّلِعُ عَلَيْهِمْ في ضَمائِرِهِمْ، و تَعْلَمُ مَبْلَغَ بَصائِرِهِمْ» خدايا! تو دوستان و عاشقانت را در آن سر ضميرشان مشاهده مي کني و از باطن ضميرشان آگاهي؛ به مقدار عرفان و بصيرت آنها عالم و آگاهي و مي داني که اين ها در چه حد از بصيرت هستند. «فَاَسْرارُهُم لَکَ مَکْشُوفَةٌ، و قُلُوبُهُم اِليکَ مَلْهُوفَةٌ»[4] اسرارشان پيش تو پيداست و دلهاشان به سوي تو در پرواز است.**

**دعاي کميل را که دعاي علي عليه السلام است، در شبهاي جمعه بخوانيد. اين دعا از نظر مضمون در اوج عرفان است؛ يعني شما از اول تا آخر اين دعا را که بخوانيد، نه دنيا در آن پيدا مي کنيد و نه آخرت (مقصودم از آخرت همان بهشت و جهنم است). چه مي بينيد؟ مافوق دنيا و مافوق آخرت: خدا، روابط يک بنده ي خالص و پرستنده و واله و شيدا نسبت به ذات اقدس الهي، يعني حقيقت عبادت و خودش هم مي گويد عبادت حقيقي همين است. ببينيد علي عليه السلام در دعاي کميل با خداي خودش چگونه راز و نياز مي کند! چگونه مناجات مي کند! ببينيد زين العابدين عليه السلام در سحرهاي ماه رمضان در دعاي ابوحمزه چگونه با خداي خود راز و نياز و مناجات مي کند! اين، قدم اول مسلماني ماست؛ قدم اول ما اين است که به خداي خود نزديک شويم و با نزديک شدن به خداي خودمان است که آن وقت ساير مسؤليتهايمان و از آن جمله مسئوليتهاي اجتماعي را مي توانيم به خوبي انجام دهيم. کوشش کنيم که اين گرايشهاي يک جانبه را- که هميشه اسلام دچار اين درد گرايشهاي يک جانبه ي ملت خودش بوده است- کنار بگذاريم، تا دين دچار اين بيماري گرايش يک جانبه نشود.[5] .**

**[ صفحه 85]**

**[1] بحارالانوار، ج 41، باب 101، ص 14، با اندکي اختلاف.**

**[2] تعليم و تربيت در اسلام، ص 334.**

**[3] سيري در نهج البلاغه، ص 91.**

**[4] نهج البلاغه، خطبه ي 225.**

**[5] انسان کامل، ص 112.**

## شکل عبادت

**زندگي بشر يک جنبه‏هاي ثابت کلي دارد که حکم مدار حرکت را دارد و يک جنبه هاي متغير که حکم مراحل حرکت را دارد - همان طور که هر ستاره‏اي هم متحرک است هم ثابت؛ «متحرک است» يعني در دو لحظه در يک نقطه نيست، و «ثابت است» يعني مدارش (مسيرش) ثابت است، از مدار خودش يک ميليمتر هم تخلف نمي کند و در مدار خودش حرکت مي کند - آن شرايطي که مدار را در زندگي بشر تعيين مي کند يعني مسير حرکت را تعيين مي کند بايد ثابت بماند؛ اما اگر شرايطي است مربوط به مرحله ي زندگي، بايد تغيير کند. ما راجع به اسلام بايد ببينيم که آيا توجه اسلام به مسير و مدار زندگي بشر و به کادر زندگي و کادر حرکت است يا به مرحله ها؟**

**مي بينيم يک سلسله از قوانين معمولي ما قوانين مداري است نه قوانين مرحله اي. گفتيم که مقررات اسلام يا به روابط انسان با خدا مربوط است، يا به روابط انسان با خودش، يا به روابط انسان با طبيعت و يا به روابط انسان با افراد اجتماع.**

**در روابط انسان با خدا از آن جهت که مربوط به خدا مي شود هيچ گونه تغييري پيدا نمي‏شود، و در آنچه هم که مربوط به انسان است آنچه که روح اين مطلب را تشکيل مي دهد باز تغيير نمي کند؛ بله در شکلش تغييراتي پيدا مي شود که تابع شرايط است و ما مي بينيم خود اسلام هم اين تغييرات را قائل شده است، مثل نماز؛ مي گويد نماز بخوانيد، ولي بعد مي گويد نماز ايستاده بخوانيد؛ اگر نمي توانيد، نشسته بخوانيد؛ نمي توانيد، به پهلوي راست بخوانيد؛ نمي توانيد، به پهلوي چپ بخوانيد؛ نمي توانيد، مستلقيا بخوانيد؛ آن را هم نتوانستيد با اشاره بخوانيد. هر چه که شرايط تغيير مي کند، هيکل نماز هم تغيير مي کند.**

**فقها معتقدند نماز «غرقي» واقعا نماز است نه چيزي به جاي نماز؛ يعني آدمي که در حال غرق شدن است و تلاش مي کند خودش را نجات بدهد و نمازش فقط صورت اشاره دارد- نه رکوع دارد، نه سجود، نه قرائت و نه چيز ديگر- نمازش واقعا**

**[ صفحه 86]**

**نماز است. اصلا نماز يک ماهيتي است که افرادش اين قدر تغيير پيدا مي کند، شکل فردش اين قدر عوض مي شود؛ يعني رکوع و سجود و غيره شکل نماز است نه روح نماز؛ نماز دو رکعتي واقعا نماز است نه جانشين نماز چهار رکعتي، چنانکه نماز چهار رکعتي واقعا نماز است؛ يعني براي يک کسي نماز، چهار رکعت است، براي يک کسي دو رکعت؛ براي يک کسي نماز، ايستاده است، براي يک کسي نشسته؛ براي يک کسي نماز، با وضوست، براي يک کسي نماز، با تيمم است.**

**فقها مسأله اي دارند به نام «اجزاء» و آن اين است که آيا نمازي که ما به صورت اضطرار مي خوانيم، جانشين نمازي است که به صورت اختيار بايد بخوانيم يا نه؟ اگر خوانديم، بار ديگر بايد اعاده کنيم يا نه؟ مي گويند نه، اين نمازي که تو با تيمم به جاي آن نماز مي خواني، اين جور نيست که نماز نباشد و عجالتا چيز ديگري باشد بدل آن و خود نماز به گردنت مانده باشد. اصلا نماز آن آدم نماز با وضوست، نماز اين آدم نماز با تيمم؛ اين اگر با وضو باشد، برايش نماز نيست؛ و هر چه شرايط تغيير کند - چنانکه گفتيم - بعضي قسمتها که مربوط به بشر است، [در روابط انسان با خدا] تغيير مي کند که يک مثال عرض کرديم.**

**مثال ديگر سفر است. در قديم مي گفتند: «سفر چهار فرسخي سفر است» ولي امروز که شرايط تغيير کرده، اين شبهه پيش مي‏آيد که چرا سفر چهار فرسخ باشد؟ البته اين يک مسأله ي صددرصد قطعي نيست که مسافتي که در سفر روزه را بايد افطار کرد و نماز را بايد شکسته خواند حتما چهار فرسخ است؛ اين يک مسأله ي اجتهادي است و در فقه شيعه (احاديث شيعه) به سه عنوان بيان شده است[1] : پرسيده اند: انسان چه مقدار مسافرت کند نمازش شکسته مي شود؟ گاهي جواب داده اند: «مسير يک بريد[2] » مسافتي که يک بريد در يک روز مي رود، در بعضي روايات ديگر گفته‏اند: «مَسيرَةُ يَوْمٍ» مسافرتي که يک روز وقت را اشغال مي کند.**

**فقها گفته اند يکي از اين سه تا ملاک است: يا چهار فرسخ ملاک است، يا مسير**

**[ صفحه 87]**

**يک بريد و يا مسيرة يوم. احتمال بريد خيلي ضعيف است؛ يا يک روز مسافرت ملاک است يا هشت فرسخ رفت و آمد، و هشت فرسخ مساوي بوده با مسير يک روز.**

**حال اگر تغييري رخ داد؛ يعني مسير يک روز، ديگر هشت فرسخ نباشد، صد فرسخ، دويست فرسخ باشد، اين احتمال وجود دارد که آنچه که در سفر ملاک اصلي است، «مسيرة يوم» باشد؛ در آن روز که گفته‏اند «هشت فرسخ» به اين جهت بوده که هشت فرسخ مصداق «مسيرة يوم» بوده است؛ پس اگر وسائل مسافرت تغيير کرد و «مسيرة يوم» از هشت فرسخ به هشتاد فرسخ و هشتصد فرسخ و هشت هزار فرسخ رسيد، ما بايد تابع مسيرة يوم باشيم. اگر کسي چنين حرفي بزند، اين حرف ضد اسلام نيست، يک حرف اجتهادي است.**

**بله، يک مطلب اينجا هست که فقها رويش اصرار زيادي نمي کنند و آن اين است که در مسائلي که اسلام بنايش بر تسهيل و سهولت و گذشت است، اين احتمال در کار مي آيد که چيزي که ولو براي عده‏اي از مردم در يک زماني ملاک بوده، اين تسهيل را براي همه ي مردم در همه ي زمانها تعميم بدهند؛ چون بنابر سختگيري نيست؛ اگر بنابر سختگيري مي‏بود، مي گفتيم برويم دنبالش، ولي وقتي که بنابر تسهيل است، اين احتمال هست که نظر اسلام به اين باشد که همان مسافتي که براي مردمي که با پاي پياده مسافرت مي کنند «مسيرة يوم»، ملاک قرار بگيرد براي مردمي که با جمازه حرکت مي کردند و روزي پنجاه فرسخ طي مي کردند، يا با کشتي حرکت مي کردند و مسلم بيش از پياده‏روي طي مي کردند، يا گاهي با اسبهاي تندرو که مبادله مي کردند و باز مسافت طي شده بيش از اين حرفها بوده است؛ يا مردمي که امروز با هواپيما و اتومبيل مسافرت مي کنند.[3] .**

**[ صفحه 88]**

**[1] در (فقه) اهل تسنن چهار فرسخ نمي گويند.**

**[2] نامه رسان.**

**[3] اسلام و مقتضيات زمان (2)، ص 112.**

## عبادت و عادت

**علماي روانشناسي مي گويند: يک کار همين قدر که براي انسان عادت شد، دو خاصيت متضاد در آن به وجود مي آيد. هر چه که بر عادت بودنش افزوده شود و تمرين انسان زيادتر گردد، کار، سهلتر و ساده تر انجام مي شود.**

**يک ماشين نويس که به ماشين نويسي عادت مي کند، هر چه بيشتر عادت مي کند، کار، سريعتر و سهلتر برايش صورت مي گيرد؛ ولي هر چه بيشتر عادت مي کند، از توجهش کاسته مي شود، يعني از اين که اين عمل او يک عمل ارادي و از روي توجه باشد کاسته مي شود و به يک عمل غير ارادي نزديکتر مي گردد. خاصيت عادت اين است. اين که در اسلام به مسأله نيت تا اين اندازه توجه شده، براي جلوگيري از اين است که عبادتها آن چنان عادت نشود که به واسطه ي عادت، به يک کار طبيعي و غير ارادي و غير فکري و غير هدفي و کار بدون توجه که هدف درک نشود و فقط به پيکر عمل توجه گردد تبديل شود.**

**اين ها چيزهايي است که ما تنها در نماز اسلامي بدست مي آوريم و متوجه مي شويم که بسياري از برنامه هاي تربيتي به وسيله ي اين عبادت و در پيکر اين عبادت پياده مي شود، گذشته از اين که خود اين عمل، پرورش عشق و محبّت خدا و معنويت در انسان است، که اين روح عبادت است.[1] .**

**[1] تعليم و تربيت در اسلام، ص 197.**

## عبادت، زهد و عرفان

**[بوعلي در فصل مقامات العارفين کتاب اشارات مي گويد:]**

**«المعرض عن متاع الدنيا و طيباتها يخص باسم الزاهد؛ و المواظب علي فعل العبادات من القيام و الصيام و نحوهما يخص باسم العابد؛ و المتصرف بفکره الي قدس الجبروت مستديما لشروق نور الحق في سره يخص باسم العارف و قد يترکب بعض هذه مع بعض».**

**[ صفحه 89]**

**«آنکه از تنعم دنيا روگردانده است «زاهد» ناميده مي شود، آنکه بر انجام عبادات از قبيل نماز و روزه و غيره مواظبت دارد به نام «عابد» خوانده مي شود، و آنکه ضمير خود را از توجه به غير حق بازداشته و متوجه عالم قدس کرده تا نور حق بدان بتابد به نام «عارف» شناخته مي شود، البته گاهي دو تا از اين عناوين يا هر سه در يک نفر جمع مي شود.»**

**پس نتيجه ي مطلب اين مي شود که «زهد» عبارت است از اعراض از مشتهيات دنيوي و «عبادت» عبارت است از انجام اعمال خاصي از قبيل نماز و روزه و تلاوت قرآن و امثال اينها و «عرفان مصطلح» عبارت است از منصرف ساختن ذهن از ماسوي الله و توجه کامل به ذات حق براي تابش نور حق بر قلب.**

**به نکته اي مهم در جمله اخير اشاره شده است، و آن اين که گاهي بعضي از اين ها با بعض ديگر مرکب مي شوند. پس ممکن است يک فرد در آن واحد هم زاهد باشد و هم عابد و يا هم عابد باشد هم عارف و يا هم زاهد باشد و هم عارف و يا هم زاهد باشد و هم عابد و هم عارف ولي شيخ توضيحي نداده است.**

**البته منظورش اين است که هر چند ممکن است يک فرد زاهد و يا عابد باشد اما عارف نباشد. ولي ممکن نيست که عارف باشد و زاهد و عابد نباشد.**

**توضيح مطلب اين است که ميان زاهد و عابد عموم و خصوص من وجه است، ممکن است فردي زاهد باشد و عابد نباشد و يا عابد باشد و زاهد نباشد و يا هم عابد باشد و هم زاهد چنانکه همه اين ها واضح است ولي ميان هر يک از زاهد و عابد، با عارف عموم و خصوص مطلق است يعني هر عارفي زاهد و عابد هست ولي هر زاهد و يا عابدي عارف نيست.**

**البته در قسمت بعد گفته خواهد شد که زهد عارف با زهد غير عارف دو فلسفه دارد، فلسفه زهد زاهد غير عارف يک چيز است و فلسفه زهد زاهد عارف چيز ديگر است، همچنانکه فلسفه عبادت عارف يک چيز است و فلسفه عبادت غير عارف چيز ديگر است.**

**بلکه روح و ماهيت زهد عارف و عبادت عارف با روح و ماهيت زهد و عبادت**

**[ صفحه 90]**

**غير عارف متفاوت است.**

**«الزهد عند غير العارف معاملة ما کانه يشتري بمتاع الدنيا متاع الاخرة و عند العارف تنزه ما عما يشغل سره عن الحق و تکبر علي کل شي‏ء غير الحق. و العبادة عند غير العارف معاملة ما کانه يعمل في الدنيا لاجرة يأخذها في الاخرة هي الاجر و الثواب و عند العارف رياضة مالهممه و قوي نفسه المتوهمة و المتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الي جناب الحق...»**

**«زهد غير عارف نوعي داد و ستد است، گوئي کالاي دنيا را مي دهد که کالاي آخرت را بگيرد، اما زهد عارف، نوعي پاکيزه نگهداشتن دل است از هر چه دل را از خدا بازدارد. عبادت غير عارف نيز نوعي معامله است از قبيل کار کردن براي مزد گرفتن، گوئي در دنيا مزدوري مي کند که در آخرت مزد خويش را که همان اجر و ثوابهاست دريافت کند، اما عبادت عارف، نوعي تمرين و ورزش روح براي انصراف از عالم غرور و توجه به ساحت حق است تا با تکرار اين تمرين بدانسو کشيده شود.»**

## هدف عارف از عبادت

**«العارف يريد الحق الاول لالشي‏ء غيره و لا يؤثر شيئا علي عرفانه و تعبده له فقط لانه مستحق للعبادة و لانها نسبة شريفة اليه لا لرغبة اورهبة.»**

**«عارف حق (خدا) را مي خواهد نه براي چيزي غير حق، و هيچ چيزي را بر معرفت حق ترجيح نمي دهد، و عبادتش حق را تنها به خاطر اين است که او شايسته عبادت است و بدان جهت است که عبادت رابطه اي است شريف في حد ذاته نه به خاطر ميل و طمع در چيزي يا ترس از چيزي.»**

**مقصود اين است که عارف از نظر هدف «موحد» است، تنها خدا را مي خواهد ولکن او خدا را به واسطه نعمتهاي دنيوي و يا اخرويش نميخواهد، زيرا اگر چنين باشد، مطلوب بالذات او اين نعمتهاست و خدا مقدمه و وسيله است، پس معبود و مطلوب حقيقي همان نعمتها هستند و در حقيقت معبود و مطلوب حقيقي نفس**

**[ صفحه 91]**

**است زيرا آن نعمتها را براي ارضاء نفس مي خواهد.**

**عارف هر چه را بخواهد به خاطر خدا مي خواهد او اگر نعمتهاي خدا را مي خواهد از آن جهت مي خواهد که آن نعمتها از ناحيه اوست و عنايت اوست، کرامت و لطف اوست. پس غير عارف خدا را به خاطر نعمتهايش مي خواهد و عارف نعمتهاي خدا را به خاطر خدا مي خواهد.**

**اينجا پرسشي پيش مي آيد که اگر عارف خدا را براي چيزي نميخواهد پس چرا او را عبادت مي کند؟ مگر نه اين است که هر عبادتي براي منظوري است؟ شيخ پاسخ مي دهد که هدف عارف و انگيزه عارف بر عبادت يکي از دو چيز است. يکي شايستگي ذاتي معبود براي عبادت يعني از آن جهت او را عبادت مي کند که او شايسته عبادت است. نظير اين که انسان کمالي در شخص يا شيئي مي بيند و او را مدح و ستايش مي کند، اگر بپرسند انگيزه تو از اين ستايش چيست؟ اين ستايش براي تو چه فائده‏اي دارد؟ مي گويد من به طمع فائده‏اي از اين شخص يا از اين شي‏ء ستايش نکردم، فقط از آن جهت ستايشش کردم که او را به حق لايق ستايش ديدم، همه تحسينهاي قهرمانان در هر رشته اي از اين قبيل است.**

**هدف ديگر عارف از عبادت شايستگي خود عبادت يعني شرافت و حسن ذاتي عبادت است، عبادت از آن جهت که نسبت و ارتباطي است ميان بنده و خدا، کاري است درخور انجام دادن پس لازم نيست که الزاما هر عبادتي به خاطر طمعي يا ترسي باشد.**

**جمله معروفي که از علي عليه السلام‏ نقل شده است که: «اِلهي ما عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ نارِک و لا طَمَعاً في جَنَّتِک بَلْ وَجَدْتُکَ اَهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُکَ». عبادت بخاطر شايستگي معبود را بيان مي کند.**

**عرفا روي اين مطلب زياد تکيه مي کنند که اگر هدف و مطلوب انسان در زندگي و يا در خصوص عبادات، غير از ذات حق چيزي باشد، نوعي شرک است، عرفان صد در صد بر ضد اين شرک است. در اين زمينه سخن هاي لطيف بسيار گفته اند. ما در اينجا به تمثيلي عالي و لطيف که «سعدي» در «بوستان» ضمن داستاني از**

**[ صفحه 92]**

**«محمود غزنوي» و «اياز» آورده است قناعت مي کنيم:**

**يکي خرده بر شاه غزنين گرفت**

**که حسني ندارد اياز اي شگفت**

**گلي را که نه رنگ باشد نه بو**

**دريغ است سوداي بلبل بر او**

**به محمود گفت اين حکايت کسي**

**بپيچيد زانديشه بر خود بسي**

**که عشق من اي خواجه بر خوي اوست**

**نه بر قد و بالاي دلجوي اوست**

**شنيدم که در تنگنايي شتر**

**بيفتاد و بشکست صندوق در**

**به يغما ملک آستين برفشاند**

**وز آنجا به تعجيل مرکب براند**

**سواران پي در و مرجان شدند**

**زسلطان به يغما پريشان شدند**

**نماند از وشاقان گردن فراز**

**کسي در قفاي ملک جز اياز**

**چو سلطان نظر کرد او را بديد**

**زديدار او همچو گل بشکفيد**

**بگفتا که اي سنبلت پيچ پيچ**

**زيغما چه آورده‏اي؟ گفت هيچ**

**من اندر قفاي تو مي تاختم**

**ز «خدمت» به «نعمت» نپرداختم**

**سعدي پس از آوردن اين داستان منظور اصلي خود را اين طور بيان مي کند:**

**گر از دوست چشمت به احسان اوست**

**تو در بند خويشي نه در بند دوست**

**خلاف طريقت بود کاوليا**

**تمنا کنند از خدا جز خدا**

## تلقي عارفانه از عبادت

**برحسب اين تلقي، مسأله ي کارگر و کارفرما و مزد به شکلي که ميان کارگر و کارفرما متداول است مطرح نيست و نمي تواند مطرح باشد. برحسب اين تلقي، عبادت نردبان قرب است، معراج انسان است، تعالي روان است، پرواز روح است به سوي کانون نامرئي هستي، پرورش استعدادهاي روحي و ورزش نيروهاي ملکوتي انساني است، پيروزي روح بر بدن است، عاليترين عکس العمل سپاسگزارانه ي انسان است از پديدآورنده ي خلقت، اظهار شيفتگي و عشق انسان است به کامل مطلق و جميل علي الاطلاق، و بالاخره سلوک و سير الي الله است.**

**برحسب اين تلقي، عبادت پيکري دارد و روحي، ظاهري دارد و معنيي، آنچه**

**[ صفحه 93]**

**بوسيله زبان و ساير اعضاء بدن انجام مي شود پيکره و قالب و ظاهر عبادت است، روح و معني عبادت چيز ديگر است، روح عبادت وابستگي کامل دارد به مفهومي که عابد از عبادت دارد و به نوع تلقي او از عبادت و به انگيزه‏اي که او را به عبادت برانگيخته است و به بهره و حظي که از عبادت عملا مي برد و اين که عبادت تا چه اندازه سلوک الي الله و گام برداشتن در بساط قرب باشد.[1] .**

**اکنون براي اين که نوع تلقي «نهج البلاغه» از عبادت روشن شود به ذکر نمونه هايي از کلمات «علي» مي پردازيم و سخن خود را با جمله‏اي آغاز مي کنيم که درباره ي تفاوت تلقيهاي مردم از عبادت گفته شده است.**

**«انّ قوماً عبدوا اللّه رغبة فتلک عبادة التجّار، و انّ قوماً عبدوا اللّه رهبة فتلک عبادة العبيد، و انّ قوماً عبدوااللّه شکراً فتلک عبادة الاحرار.»**

**«همانا گروهي خدايرا به انگيزه ي پاداش مي پرستند، اين عبادت تجارت پيشگان است، و گروهي او را از ترس مي پرستند، اين عبادت برده صفتان است، و گروهي او را براي آنکه او را سپاسگزاري کرده باشند مي پرستند، اين عبادت آزادگان است.»**

**«لو لم يتوعد الله علي معصيته لکان يجب ان لا يعصي شکرا لنعمته»**

**«فرضا خداوند کيفري براي نافرماني معين نکرده بود، سپاسگزاري ايجاب مي کرد که فرمانش تمرد نشود.»**

**از کلمات آن حضرت است:**

**«الهي ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً في جنتک بل وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک»**

**«من تو را به خاطر بيم از کيفرت و يا به خاطر طمع در بهشتت پرستش نکرده‏ام، من تو را بدان جهت پرستش کردم که شايسته ي پرستش يافتم.»[2] .**

**اين کلمه «اهلاً للعبادة» خيلي معني دارد. فقط به دليل اين که تو، تو هستي و من،**

**[ صفحه 94]**

**من هستم [تو را عبادت مي کنم]. طبيعي ترين چيزها در عالم اين است که تو معبود باشي و من عابد و پرستنده.**

**نمي دانم به مضامين دعاي کميل، اين دعاي عالية المضامين هيچ توجه داريد؟**

**مضامين اين دعا را از اول آن: «اَللّهُمَّ اِنّي اَسْأَلُکَ بِرَحْمَتِکَ الَّتي وَسِعَتْ کُلَّ شَيْ‏ءٍ تا آخر وَ سَلَّمَ تَسْليماً کَثيراً» با دقت مطالعه کنيد ببينيد علي چه مي گويد و معني پرستش عاشقانه و سپاسگزارانه و معني از خود خارج شدن چيست. با توجه به اين که در منطق علي کوچکترين اغراق و مبالغه نيست خصوصا آنجا که با خداي خودش سخن مي گويد، به جمله هايي مي رسيم که براي ما اصلا قابل تصور نيست. راجع به آتش جهنم مي گويد: «وَ هذا مَا لا تَقُومُ لَهُ السَّمواتُ و الاَرْضُ». آتش جهنم از نوع آتشهاي دنيا نيست، آتشي است که تمام آسمانها و زمين در مقابل آن مقاومت ندارند. در عين حال در همانجا مي گويد:**

**«هَبْني صَبَرْتُ عَلي عَذابِکَ فَکَيْفَ اَصْبِرُ عَلي فِراقِکَ هَبْني صَبَرْتُ عَلي حَرِّ نارِکَ فَکَيْفَ اَصْبِرُ عَنِ النَّظَرِ اِلي کَرامَتِکَ» فرضا طاقت صبر بر چنين عذابي را داشته باشم، صبر بر جدايي از تو را ندارم (عبادت عاشقانه يعني اين) فرضا صبر مقاومت در مقابل آن حرارتها را داشته باشم چگونه مي توانم در مقابل اين که کرامتت از من گرفته شده و لطفت از من بازداشته شده است صبر نمايم؟! صبر اين را هرگز علي ندارد. عبادت پرستشانه اين است. مقام انسان خيلي بالاتر از اين است. منحصر به علي عليه السلام نيست. در دنيا زياد هستند انسانهايي که واقعاً مي رسند به حدي که حافظ مي گويد:**

**در ضمير ما نمي گنجد به غير از دوست کس**

**هر دو عالم را به دشمن ده که ما را دوست بس[3] .**

**[ صفحه 95]**

**[1] سيري در نهج البلاغه، ص 83.**

**[2] سيري در نهج البلاغه، ص 86.**

**[3] فلسفه اخلاق، ص 136.**

## زهد شرط اصلي معرفت افاضي

**روي سخن با کساني است که بوئي از معنويت به مشامشان رسيده است. اگر کسي بوئي از معنويت برده باشد مي داند که تا انسان از قيد هواپرستي آزاد نگردد، و تا طفل جان، از پستان طبيعت گرفته نشود، و تا مسائل مادي از صورت هدف خارج نشود و به صورت وسيله در نيايد، سرزمين دل براي رشد و نمو احساسات پاک و انديشه هاي تابناک و عواطف ملکوتي آماده نمي گردد. اين است که مي گويند: زهد شرط اصلي معرفت افاضي است و پيوندي محکم و ناگسستني با آن دارد.**

## ناسازگاري حق پرستي با لذتگرائي

**حق پرستي به معني واقعي کلمه يعني شور محبت و خدمت حق را داشتن، و با ياد او مأنوس بودن، و از پرستش او لذت بردن، و در حال توجه و حضور و ذکر دائم بودن، با خودپرستي و لذتگرائي و در اسارت زرق و برق ماديات بودن، به هيچ وجه سازگار نيست. نه تنها خداپرستي مستلزم نوعي زهد است، هر عشق و پرستشي خواه در مورد وطن يا مسلک و مرام، مستلزم نوعي زهد و بي‏اعتنائي نسبت به شؤون مادي است.**

**عشقها و پرستشها برخلاف علمها و فلسفه ها، چون سر و کارشان با دل و احساسات است رقيب نمي پذيرند. هيچ مانعي ندارد که يک نفر عالم يا فيلسوف بنده ي درم و دينار باشد و به موقع خود فکر و انديشه را در مسائل فلسفي و منطقي و طبيعي و رياضي به کار اندازد. ولي امکان ندارد قلب چنين فردي کانون يک عشق، آنهم عشق به يک معني، از قبيل نوع انسان و يا مرام و مسلک بوده باشد، تا چه رسد به اين که بخواهد کانون عشق الهي باشد و از عشق الهي برافروخته گردد و محل سطوع اشراقات و الهامات خدائي گردد.**

**کمالات معنوي در سايه بريدن از تعلقات مادي**

**[ صفحه 96]**

**پس خانه ي دل را از تعلقات مادي خالي و فارغ نگهداشتن و بتهاي سيم و زر را از کعبه ي دل فرود آوردن و شکستن، شرط حصول کمالات معنوي و رشد شخصيت واقعي انسان است.[1] .**

**علي عليه السلام در يکي از نامه هايش[2] مي نويسد:**

**«وَ اَيْمُ اللّهِ - يَميناً اَسْتَثْنِي فيها بِمَشيئَةِ اللّهِ - لاَرُوضَنَّ نَفسي رياضَةً تَهِشُّ مَعها الي الْقُرْصِ اذا قَدَرْتُ عَليهِ مَطْعوما و تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدوماً و لاَدَعَنَّ مُقْلَتي کَعَيْنِ ماءٍ نَضَبَ مَعينُها، مُسْتَفْرِغَةً دُموعَها. اَتَمْتَلِئُ السّائِمَةُ مِنْ رِعْيِها فَتَبْرُکَ؟ و تَشْبَعُ الرَّبيضَةُ مِنْ عُشْبِها فَتَرْبِضَ؟ يَاکُلُ عليٌّ مِنْ زادِهِ فَيَهْجعَ؟! قَرَّتْ اِذاً عَيْنُهُ، اِذا اقْتَدي بَعْدَ السِّنينَ الْمُتَطاوِلَةِ بِالْبَهيمَةِ الْهامِلَةِ و السّائِمَةِ الْمَرْعيَّةِ!».**

**«سوگند ياد مي کنم به ذات خدا که به خواست خدا نفس خويش را چنان ورزيده سازم و گرسنگي بدهم که به قرص ناني و اندکي نمک قناعت بورزد و آن را مغتنم بشمارد همانا آن قدر (در خلوتهاي شب) بگريم که آب چشمه ي چشمم خشک شود، شگفتا آيا اين درست است که شتران در چراگاهها شکم خويش را انباشته کنند و در خوابگاه خويش بخسبند، و گوسفندان در صحراهها خود را سير کنند و در جايگاه خويش آرام گيرند، علي نيز شکم خويش را سير کند و در بستر خود استراحت کند؟ چشم علي روشن! پس از ساليان دراز به چهارپايان اقتدا کرده است»**

**آنگاه مي فرمايد:**

**«طُوبي لِنفسٍ اَدَّتْ الي ربّها فرضَها وَ عَرَکَت بِجَنبِها بُؤسَها وَ هَجَرَت في الليل غُمْضَها حتي اذا غَلَب الْکَري عليها افْتَرَشَتْ اَرضَها وَ تَوَسَّدَتْ کَفَّها في مَعْشَر اَسهَرَ عُيُونَهُم خوفَ معادِهم وَ تَجافَتْ عن مَضاجِعِهِمْ جُنوبُهُم، وَ هَمْهمَتْ بِذِکرِ رَبِّهِم شِفاهُهُم وَ تَقَشَّعَت بِطولِ اسْتِغفارِهِم ذُنوبُهُم، «اولئِک حِزبُ اللّهِ اَلا اِنَّ حِزبَ اللّهِ هُمُ الْمُفلِحونَ».**

**[ صفحه 97]**

**«خوشبخت و سعادتمند آنکه فرائض پروردگار خويش را انجام دهد، رنجها را مانند سنگ آسيا دانه را، خرد کند، شب هنگام از خواب دوري گزيند، آنگاه که سپاه خواب حمله مي آورد، زمين را فرش و دست خود را بالش قرار مي دهد، در زمره ي گروهي که بيم روز بازگشت، خواب از چشمشان ربوده و پهلوهاشان از خوابگاههاشان جا خالي کرده است و لبهاشان به ذکر پروردگارشان در زمزمه است، ابرهاي گناهان بر اثر استغفار مداومشان برطرف شده است. آنانند حزب خدا، همانا تنها آنان رستگارانند.»**

**خلاصه، از دو راه يکي را بايد انتخاب کرد. يا خور و خواب و خشم و شهوت، نه رازي و نه نيازي، نه توجهي و نه نم اشکي و نه انسي و نه روشناييي و گامي از حد حيوانيت فراتر نرفت، و يا قدمي در وادي انسانيت و استفاده از مواهب خاص الهي که مخصوص دلهاي پاک و روحهاي تابناک است.[3] .**

**[1] سيري در نهج البلاغه، 239.**

**[2] نهج البلاغه، نامه ي 45.**

**[3] سيري در نهج البلاغه، صفحه ي 245.**

# آگاهی در عبادت

## جاهل متنسک

**«خوارج» مردمي عبادت پيشه بودند، شبها را به عبادت مي گذرانيدند، بي ميل به دنيا و زخارف آن بودند، وقتي علي، ابن عباس را فرستاد تا اصحاب نهروان را پند دهد، ابن عباس پس از بازگشتن آنها را چنين وصف کرد:**

**«لهم جباه قرحة لطول السجود و أيدٍ کثفنات الابل عليهم قمص مرحضة و هم مشمرون».[1] .**

**«دوازده هزار نفر که از کثرت عبادت پيشانيهايشان پينه بسته است، دستها را از بس روي زمينهاي خشک و سوزان زمين گذاشته اند و در مقابل حق به خاک افتاده اند همچون پاهاي شتر سفت شده است، پيراهنهاي کهنه و مندرسي به تن**

**[ صفحه 98]**

**کرده اند اما مردمي مصمم و قاطع».**

**خوارج به احکام اسلامي و ظواهر اسلام سخت پايبند بودند، دست به آنچه خود آن را گناه مي دانستند نمي زدند، آنها از خود معيارها داشتند و با آن معيارها خلافي را مرتکب نمي گشتند و از کسي که دست به گناهي مي زد بيزار بودند.**

**«زياد بن ابيه» يکي از آنان را کشت سپس غلامش را خواست و از حالات او جويا شد، گفت نه روز برايش غذائي بردم نه شب برايش فراشي گستردم، روز را روزه بود و شب را به عبادت مي گذرانيد.[2] ،[3] .**

**علي عليه السلام روحيه اين ها را همين طور توصيف مي کند. مي فرمايد:**

**«جفاة طغام و عبيد اقزام، جمعوا من کل اوب و تلقطوا من کل شوب، ممن ينبغي ان يفقه و يؤدب و يعلم و يدرب و يولي عليه و يؤخذ علي يديه ليسوا من المهاجرين و الانصار الذين تبوؤا الدار و الايمان».**

**«مردمي خشن، فاقد انديشه عالي و احساسات لطيف، مردمي پست، برده صفت، اوباش که از هر گوشه اي جمع شده اند و از هر ناحيه اي فراهم آمده اند. اين ها کساني هستند که بايد اول تعليمات ببينند، آداب اسلامي به آنها تعليم داده شود، در فرهنگ و ثقافت اسلامي خبرويت پيدا کنند. بايد بر اين ها قيم حکوت کند و مچ دستشان گرفته شود نه اينکه آزاد بگردند و شمشيرها را در دست نگهدارند و راجع به ماهيت اسلام اظهارنظر کنند. اين ها نه از مهاجرينند که از خانه هاي خود بخاطر اسلام مهاجرت کردند و نه از انصار که مهاجرين را در جوار خود پذيرفتند».**

**پيدايش طبقه جاهل مسلک مقدس مآب که خوارج جزئي از آن ها بودند براي اسلام گران تمام شد. گذشته از خوارج که با همه عيبها از فضيلت، شجاعت و فداکاري بهره مند بودند، عده اي ديگر از اين تيپ متنسک بوجود آمد که اين هنر را هم نداشت، اين ها اسلام را بسوي رهبانيت و انزوا کشاندند، بازار تظاهر و ريا را**

**[ صفحه 99]**

**رائج کردند. اين ها چون آن هنر را نداشتند که شمشير پولادين بر روي صاحبان قدرت بکشند شمشير زبان را بر روي صاحبان فضيلت کشيدند. بازار تکفير و تفسيق و نسبت بي ديني به هر صاحب فضيلت را رايج ساختند.**

**بهر حال يکي از بارزترين مميزات خوارج جهالت و ناداني شان بود، از مظاهر جهالتشان، عدم تفکيک ميان ظاهر يعني خط و جلد قرآن و معني قرآن بود، لذا فريب نيرنگ ساده ي معاويه و عمروعاص را خوردند.**

**در اين مردم جهالت و عبادت توأم بود، علي مي خواست با جهالت آنها بجنگد، اما چگونه ممکن بود جنبه زهد و تقوا و عبادت اينها را از جنبه جهالتشان تفکيک کرد، بلکه عبادتشان عين جهالت بود، عبادت توأم با جهالت از نظر علي که اسلام شناس درجه اول است ارزشي نداشت، لهذا آنها را کوبيد، وجهه زهد و تقوا و عبادتشان نتوانست سپري در مقابل علي قرار گيرد.[4] .**

**«ابن ملجم» يکي از آن نه نفر زهاد و خشک مقدس هاست که مي روند در مکه و آن پيمان معروف را مي بندند و مي گويند همه فتنه ها در دنياي اسلام معلول سه نفر است: علي؛ معاويه و عمروعاص. ابن ملجم نامزد مي شود که بيايد علي را بکشد. قرارشان کي است؟ شب نوزدهم ماه رمضان. چرا اين شب را قرار گذاشته بودند؟ ابن ابي الحديد مي گويد: ناداني را ببين! اين ها شب نوزدهم ماه رمضان را قرار گذاشته اند، گفتند: چون اين عمل ما يک عبادت بزرگ است، آن را در شب قدر انجام بدهيم که ثوابش بيشتر باشد.[5] .**

**عبد الرحمن ابن ملجم علي عليه السلام را مي کشد، آنوقت ببينيد چقدر برايش کف مي زنند. يکي از اين «خارجي» ها يک رباعي دارد. مي گويد:**

**يا ضربة مِن تقيٍّ ما ارادَ بِها**

**اِلّا لِيبلغَ مِن ذِي الْعرشِ رضواناً**

**مرحبا به ضربت آن مرد پرهيزکار. (کي؟ ابن ملجم.) آن مرد پرهيزکاري که جز رضاي خدا چيزي را در نظر نداشت. بعد مي گويد: «اگر اعمال تمام مردم را در يک**

**[ صفحه 100]**

**طرف ميزان الهي بگذارند و آن ضربت ابن ملجم را در طرف ديگر، آنوقت خواهند ديد که در ميان خلق خدا، هيچ کس عملي بزرگتر از عمل ابن ملجم انجام نداده است». جهالت اينچنين مي کند با اسلام و مسلمين.[6] .**

**[1] العقد الفريد، ج 2، ص 389.**

**[2] کامل مبرد، ج 2، ص 116.**

**[3] جاذبه و دافعه علي (ع)، ص 152.**

**[4] جاذبه و دافعه علي (ع)، ص 160.**

**[5] سيري در سيره ائمه اطهار، ص 49.**

**[6] سيري در سيره ائمه اطهار، ص 49.**

## عبادت و روشن فکري

**بعضي مي گويند: نماز خواندن يعني چه؟! عبادت يعني چه؟! اين ها مال پيرزنهاست؛ انسان بايد اجتماعي باشد. اين حرفها، يک نوع روشن فکري است اما «روشن فکري عمري».**

**شنيده ايد که عمر، «حَيَّ علي خير العمل» را از اذان برداشت، چرا؟ به خاطر يک روشن فکريي که پيش خود کرد، ولي در واقع يک اشتباه بزرگ مرتکب شد. زمان او دوران اوج فتوحات اسلامي و مجاهده ي اسلامي بود و سربازها خيل خيل به جنگ دشمن مي رفتند و با عده ي کم، دشمن قوي را به زانو درمي آوردند. عده ي همه ي مسلمانان پنجاه، شصت هزار نفر بيشتر نيست و با دو امپراطوري بزرگ ايران و روم که هر کدام با سپاههاي چند صد هزار نفري به جنگ اين ها آمده اند، مي جنگند و اين ها عده اي کمتر از صد هزار نفر هستند و در هر دو جبهه دشمنان را شکست مي دهند. جهاد بار ديگر ارزش خود را ثابت مي کند و مشخص مي شود که وقتي اسلام، مجاهد مي پرورد يعني چه. عمر گفت: وقتي مؤذن در اذان با صداي بلند مي گويد: «الله اکبر» و بعد شهادتين و «حيّ عَلي الصَّلوةِ» و «حَيِّ عَلي الفَلاح» (به نماز رو بياور، به رستگاري رو بياور) را مي گويد عيبي ندارد؛ اما «حَيِّ علي خَيْرِ الْعَمَل» (به بهترين اعمال رو بياور) که معناي آن اين است که نماز بهترين اعمال است، روحيه ي مجاهدين را خراب مي کند؛ چون مجاهدين پيش خود مي گويند حال که نماز بهترين اعمال است، ما به جاي اين که برويم در ميدان جنگ جهاد کنيم، در مسجد مدينه مي مانيم و در جوار قبر پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم نماز مي خوانيم که بهترين عملهاست.**

**[ صفحه 101]**

**ديگران بروند بکشند و خود را به کشتن بدهند، زخم بردارند، چشمشان نابينا شود، دستشان بريده شود، پايشان قطع شود، شکمشان پاره شود ولي ما اينجا راحت در خانه و پيش زن و بچه خود مي مانيم و چهار رکعت نماز مي خوانيم و از آنها افضل هستيم.**

**عمر گفت: نه، اين بدآموزي دارد، مصلحت اين است که اين عبارت را از اذان برداريم. به جاي اين جمله بگوييد: «اَلصَّلوةُ خَيْرٌ مِنَ النَّوْم» نماز، خوب چيزي است، از خواب بهتر است؛ يعني به جاي اين که بخوابيد، بياييد در مسجد نماز بخوانيد.**

**اين مرد آن قدر فکر نکرد که آخر اين چند ده هزار سرباز- که قطعا تعدادشان به صد هزار نمي رسيده- با چه قدرتي دارد با دو تا چند صد هزار نفر، در دو جبهه ي مختلف مي جنگد و فاتح مي شود؟ اين فتح، فتح چيست؟ فتح اسلحه است؟ آيا اسلحه عرب بر اسلحه ايراني و رومي مي چربيد؟ ابدا. ايرانيان و روميان از دو کشور متمدن بودند و عاليترين سلاحهاي زمان خود را در اختيار داشتند، در حالي که شمشير عرب، در مقابل شمشيرهايي که در ايران يا روم وجود داشت، مثل يک آهن شکسته بود. آيا نژاد عرب از نژاد روم يا نژاد ايران قوي تر و نيرومندتر و پهلوانتر بود؟ ابدا، مگر نمي دانيد که قبل از اسلام شاپور ذوالاکتاف چه به سر عربها آورد؟ مگر شاپور ذوالاکتاف نبود که هزاران عرب را اسير کرد؟ مگر شانه هاي آنها را سياه و سوراخ نکرد و آنان را به زنجير نکشيد؟ زور عرب در آن ايام کجا بود؟ مگر صد سال بعد همين ايران، عرب را شکست نداد؟ پس عرب با چه نيرويي با ايران و روم مي جنگد و آنها را شکست مي دهد؟ نيروي او، نيروي ايمانش است، همان نيرويي است که از «حَيّ عَلي خَيْر العَمَل» گرفته، نيرويي است که از نماز گرفته، نيرويي است که از راز و نياز با خداي خودش گرفته است. به تعبير قرآن وقتي که او شب به درگاه الهي مي ايستد و راز و نياز و مناجات مي کند، از خداي خود نيرو مي گيرد. آن نيروست که به او روحيه داده است، آيا اين روحيه ي عرب است که ايران و روم را شکست مي دهد؟! اين روحيه را از ايمانش گرفته است؛**

**نماز چيست؟ تازه کردن ايمان. اين روحيه را از «الله اکبرش» گرفته است. وقتي**

**[ صفحه 102]**

**که در نماز چندين بار مي گويد: «الله اکبر» جواب همه را مي دهد؛ همه ي اين ها هيچ است. وقتي چند صد هزار سرباز را در مقابل خود مي بيند، مي‏گويد: «لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ اِلّا بِاللّه العَليّ العَظيم»، «الله اکبر» خدا بزرگتر است، همه ي قدرتها به دست خداست. انسان بايد به خدا اتکاء داشته باشد، از خدا نيرو بگيرد، از خدا قدرت بخواهد. همين نماز است که به او نيرو داده است؛ اگر اين نماز نبود، آن سرباز مجاهد، مجاهد نبود.[1] .**

**اگر پيغمبر فرمود: «الصَّلوةُ عَمُودُ الدّين» يا فرمود: مَثَل اين دين و نماز در اين دين، مَثَل خيمه اي است که سرپاست؛ خيمه چادر دارد، طناب دارد، ميخ دارد، عمود هم دارد، عمود اين خيمه نماز است؛ براي اين بود که به آثار نماز آگاه بود، مي دانست نماز بزرگترين عامل مؤثر در روحيه افراد است، اگر نماز نباشد هيچيک از اينها وجود ندارد. تو اگر خيال مي کني سرباز به خيال اين که نماز از جهاد بهتر است جهاد را رها مي کند، اين فکر غلط را از دماغ سرباز با بيان حقيقت امر بيرون کن و بگو نماز و جهاد لازم و ملزوم يکديگرند، هيچ کدام جاي ديگري را نمي گيرد، نه با نماز جهاد ساقط مي شود و نه با جهاد نماز ساقط مي گردد، بايد نماز خواند تا نيرو بيشتر شود و بهتر جهاد صورت گيرد «اِسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ» چرا براي اهميت جهاد، نماز را تحقير مي کني و پائين مي آوري به حدي که مي گويي فقط از خواب بهتر است؟ به سرباز بگو نماز بخوان، جهاد هم برو. اسلام که نگفته است از ميان نماز و جهاد يکي را بايد انتخاب بکني.[2] .**

**تو او را از اشتباه بيرون بياور. مگر اسلام نمي گويد که اين دستورها به يکديگر وابسته است؟ آنکه جهاد بر او واجب است، بايد جهاد کند و ماندنش براي نماز در مسجد مدينه حرام است. شرط قبول نماز جهاد است، و شرط قبول جهاد، نماز. آنکه شرايط يک مجاهد برايش فراهم است، بر او واجب است که جهاد کند؛ به او بگو که اسلام مي گويد نماز منهاي جهاد باطل است. اين نه تنها خير العمل نيست،**

**[ صفحه 103]**

**بلکه شرالعمل است و نماز نيست. نماز اسلام را به او ياد بده. آن نمازي که آدم از جهاد فرار کند و مسجد را انتخاب کند، نماز اسلام نيست؛ نماز اسلام، خير العمل است. نه اين که بيائي «حي علي خير العمل» را از اذان برداري و خيال کني اين بدآموزي دارد، چون مسلمانان به جاي جهاد، سراغ نماز مي روند! نه، فکرش را اصلاح کن، اشتباه را از کله اش بيرون بياور. چرا چنين حرفي مي زني؟![3] .**

**مثل بعضي از افراد پولدار که مي گويند ما که پول داريم به جاي نماز خواندن پول مي دهيم! کي همچنين چيزي مي شود؟! اسلام آن انفاقي را که منفک از نماز باشد اصلا قبول ندارد. اگر عکسش را بگوئيد، يک آدم پول پرست و پول دوست اما آماده خدمت بگويد من به جاي اين که انفاق بکنم نماز مي خوانم، از ما هفده رکعت نماز واجب خواسته اند و مجموعا 51 رکعت خواسته اند، من به جاي اين ها صد و دو رکعت نماز مي خوانم، مثلا نماز قضاي ديگران را هم مي خوانم که از من پولي نخواهند. آيا اين قبول است؟ نه. پس بايد به مردم فهماند که تعليمات اسلامي تجزيه ناپذير است، به منزله ي اعضاء يک پيکره اند. نماز به جاي خود، حج به جاي خود، زکات به جاي خود، خمس به جاي خود، امر به معروف و نهي از منکر به جاي خود، هر کدام بايد موقعشان شناخته بشود.**

**آن کسي که درباره ي نماز گفت: حي علي خيرالعمل او حساب کرده گفت. در اين زماني که تو هستي که سربازان تو با دنيا طرف شده اند باز بايد نماز را با صفت خيرالعمل ذکر کرد.**

**ما اسم اين نوع تصرفات و رعايت مقتضيات زمان را افراط کاري مي گذاريم يا به عبارت ديگر اسمش را جهالت مي گذاريم چون اين ناشي از حساب نکردن است.[4] .**

**[1] انسان کامل، ص 104.**

**[2] اسلام و مقتضيات زمان، ص 72.**

**[3] انسان کامل، ص 107.**

**[4] اسلام و مقتضيات زمان، ص 73.**

## ميانه روي در عبادت

**يکي از ارزشهاي انساني که اسلام آن را صددرصد تأييد مي کند، عبادت است. عبادت به همان معني خاصش موردنظر است[1] ؛ يعني همان خلوت با خدا، نماز،**

**[ صفحه 104]**

**دعا، مناجات، تهجد، نماز شب و مانند آن که جزء متون اسلام و از اسلام، حذف شدني نيست.**

**عبادت يک ارزش واقعي است؛ ولي اگر مراقبت نشود، جامعه به حد افراط به سوي اين ارزش کشيده مي شود؛ يعني اساسا اسلام فقط مي شود عبادت کردن، فقط مي شود مسجد رفتن، نماز مستحب خواندن، دعا خواندن، تعقيب خواندن، غسلهاي مستحب به جا آوردن، تلاوت قرآن. اگر جامعه در اين مسير به حد افراط برود، همه ي ارزشهاي ديگر آن محو مي شود؛ چنانکه مي بينيم در تاريخ اسلام چنين مدي در جامعه ي اسلامي پيدا شده و حتي در افراد چنين مدي را مي بينيم. افراد صد درصد بي غرض- که هيچ نمي شود آنها را متهم کرد- به اين وادي افتاده اند و وقتي به اين جاده کشيده شدند، ديگر نمي توانند تعادل را حفظ کنند. چنين شخصي نمي تواند بفهمد که خدا او را انسان آفريده؛ فرشته که نيافريده است. اگر فرشته بود، بايد از اين راه مي رفت. انسان بايد ارزشهاي مختلف را به طور هماهنگ در خود رشد دهد.**

**به پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم خبر دادند که عده اي از اصحاب، غرق در عبادت شده اند. ناراحت و عصباني به مسجد تشريف آورد و فرياد کشيد: «مَا بالُ اَقْوامٌ»؟ چه مي شود گروههايي را؟ چه شان است؟ (تعبير مؤدبانه اي است، کأنّه [به تعبير عاميانه] مي گوييم چه مرضي دارند؟) شنيده ام چنين افرادي در امت من پيدا شده اند. من که پيغمبر شما هستم اين طور نيستم؛ هيچ وقت همه ي شب را تا صبح عبادت نمي کنم؛ قسمتي از آن را استراحت مي کنم، مي خوابم، من به خاندان و همسران خود، رسيدگي مي کنم؛ هر روز روزه نمي گيرم؛ بعضي روزها روزه مي گيرم، روزهاي ديگر را حتما افطار مي کنم؛ کساني که اين کارها را پيش گرفته اند، از سنت من خارج اند.**

**پيغمبر وقتي احساس مي کند يک ارزش از ارزشهاي اسلامي، ساير ارزشها را در**

**[ صفحه 105]**

**خود محو مي کند؛ يعني جامعه اسلامي به يک طرف مد پيدا کرده است، شديدا با آن مبارزه مي کند.**

**«عمروبن عاص» دو پسر دارد: يکي به نام محمد که تيپ پدرش است؛ يعني اهل دنيا و مادي و دنياپرست است و پسر ديگرش عبدالله است که نسبتا پسر نجيب تري است. هميشه در مشورتهائي که پدر با دو پسرش مي کرد، عبد الله پدر را دعوت به جانب علي عليه السلام مي کرد و آن پسر ديگر به پدر مي گفت: خيري از علي نمي بيني؛ برو طرف معاويه. يکوقت پيغمبر به (عبدالله) رسيد فرمود: چنين به من خبر داده اند که شبها تا صبح عبادت مي کني و روزها روزه مي گيري. گفت: بله يا رسول الله. فرمود: ولي من چنين نيستم و قبول هم ندارم و اين کار درست نيست؛ اين کار را ترک کن.**

**گاهي جامعه به سوي زهد کشيده مي شود. زهد، خودش حقيقتي است؛ قابل انکار نيست؛ يک ارزش است و داراي آثار و فوائد. محال و ممتنع است که جامعه اي روي سعادت ببيند، يا لااقل آن را بتوانيم جامعه ي اسلامي بشماريم، در حالي که در آن جامعه اين عنصر و اين ارزش وجود نداشته باشد. اما مي بينيد گاهي همين ارزش، جامعه را به سوي خود مي کشد؛ ديگر همه چيز مي شود زهد و غير از زهد، چيز ديگري نيست.[2]**

**[1] البته در اسلام هر کاري که انسان براي خدا انجام دهد، عبادت است. وقتي که دنبال کار و کسب و شغل و فعاليت مي رود و قصدش اين است که با اين کار، خود را (از ديگران) بي نياز گرداند و عائله اش را اداره کند و به جامعه ي خود خدمت نمايد، در حال عبادت است.**

**[2] انسان کامل، ص 44.**

## حفظ نشاط روح

**روح انسان فوق العاده لطيف است و زود عکس العمل نشان مي دهد. اگر انسان در يک کاري بر روح خودش فشار بياورد - تا چه رسد به روح ديگران - عکس العملي که روح انسان ايجاد مي کند گريز و فرار است. مثلا در عبادت. جزء توصيه هاي پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم اين است که عبادت را آن قدر انجام دهيد که روحتان نشاط عبادت دارد يعني عبادت را با ميل و رغبت انجام مي دهيد. وقتي يک مقدار عبادت کرديد،**

**[ صفحه 106]**

**نماز خوانديد، مستحبات را بجا آورديد، نافله انجام داديد، قرآن خوانديد و بيداري کشيديد، ديگر حس مي کنيد الان اين عبادت سخت و سنگين است يعني به زور داريد بر خودتان تحميل مي کنيد. فرمود: ديگر اينجا کافي است، عبادت را به خودت تحميل نکن. همينقدر که تحميل کردي روحت کم کم از عبادت گريزان مي شود و گويي عبادت را مانند يک دوا به او داده اي، آن وقت يک خاطره ي بد از عبادت پيدا مي کند. هميشه کوشش کن در عبادت نشاط داشته باشي و روحت خاطره ي خوش از عبادت داشته باشد.[1] .**

**[1] سيري در سيره نبوي، ص 212.**

## مديريت در عبادت

**مثال از مديريت فردي که با بعد ديني و مذهبي مجمع ما متناسب است مسأله ي عبادت است. بايد اعتراف کنيم که ما راه عبادت را نيز نمي دانيم، يعني ما از نظر عبادت نيز قادر به اداره خود به نحو صحيح نيستيم. غالبا خيال مي کنند که چون عبادت خوب است پس هر چه بيشتر بهتر. فکر نمي کنند که عبادت آنگاه اثر خود را مي بخشد که جذب روح شود و روح از آن به طور صحيح تغذيه نمايد. همان طور که معني استفاده از غذاي خوب اين نيست که هر چه بيشتر بهتر، معني استفاده از عبادت نيز آن نيست. عبادت بايد با نشاط روح توأم باشد. مقصودم اين نيست که قبلا بايد نشاطي وجود داشته باشد تا عبادت شروع شود، بسا افرادي که هيچ وقت نشاط پيدا نکنند، خود نشاط تدريجا با عبادت و انس با ذکر خدا پيدا مي شود، اگر روي اصول صورت گيرد تدريجا انس و علاقه و نشاط پيدا مي شود. مقصود اين است که ظرفيت انسان براي عبادت يک ظرفيت محدود است، فرضا انسان عبادت را با نشاط آغاز کند پس از مدتي که بدن خسته شد نشاط هم از بين مي رود و عبادت جنبه ي تحميلي پيدا مي کند و در حکم خوردني نامطبوع و مهوعي مي گردد که عکس العمل بدن اين است که آن را به وسيله استفراغ يا وسيله ي ديگر دفع نمايد، نه حکم غذاي مطبوع را که عکس العمل بدن اين است که آن را جذب کند.**

**[ صفحه 107]**

**پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم خطاب به جابر بن عبد الله انصاري فرمود:**

**«يا جابِرُ اِنَّ هذا الدّينَ لَمتينٌ فَاَوْغِلْ فيهِ بِرِفْقٍ وَ لا تَبْغض اِلي نَفْسِکَ عِبادَةَ الله»**

**يعني دين اسلام ديني است متين و محکم و منطقي و مبتني بر ملاحظات دقيق رواني و اجتماعي، عليهذا با مدارا و عبادت خود را مبغوض و منفور نفس خودت قرار مده، يعني طوري عمل نکن که نفست عبادت را دشمن بدارد بلکه طوري عمل کن که نفس، عبادت را دوست بدارد و به آن با ميل و رغبت اقبال نمايد و در خود جذب نمايد. بعد اضافه فرمود: «فَاِنَّ المُنْبَتَّ لا اَرْضاً قَطَعَ و لا ظَهْراً اَبْقي» يعني آنکه چند منزل را يکسره مي راند، نه مسافتي را طي مي کند و نه پشت سالمي را براي مرکب خود باقي مي گذارد.**

**سواره اي که ميزان توانائي مرکوب را در نظر نمي گيرد و تنها شلاق را مي شناسد و شلاقکش، دو منزل يکي، و سه منزل يکي، مي تازد يک وقت مي بيند که حيوان در حالي که پشتش زخم شده زانو بر زمين زد و خوابيد و قدم از قدم برنمي دارد زيرا نمي تواند بردارد .**

**پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم در حديث ديگر فرمود: «طُوبي لِمَنْ عَشِقَ الْعِبادَةَ وَ عانَقَها» خوشا به حال افرادي که به عبادت عشق مي ورزند و آن را در آغوش مي گيرند. در اين حديث رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم مي خواهد بفرمايد: تنها کساني از ثمرات و نتايج عالي عبادت بهره مند مي گردند که عبادت را طوري انجام دهند که قلب آنها عاشقانه عبادت را انتخاب کند و بپذيرد.**

**خوب عبادت کردن و از مواهب آن بهره مند شدن حساب و قاعده و باصطلاح مکانيسمي دارد و مربوط است بحسن مديريت خود، يعني خود را، احساسات خود را، عواطف خود را، غرائز خود را و بالاخره قلب و دل خود را خوب اداره کردن. دل و احساس و عاطفه از هر چيز ديگر بيشتر نيازمند بمديريت صحيح است.[1] .**

**[ صفحه 108]**

**[1] امدادهاي غيبي، ص 105.**

## افراط در عبادت

**امام صادق عليه السلام داستاني نقل مي کند. فرمود:**

**مردي بود مسلمان و عابد، همسايه اي داشت مسيحي. با او رفت و آمد مي کرد تا کم کم تمايل به اسلام پيدا کرد و به دست او مسلمان شد. بعد اين آدم به خيال خودش خواست او را خيلي مسلمان کند و خيلي به ثواب برساند. آن بيچاره که تازه مسلمان شده بود و روز اول اسلامش بود يک وقت ديد که قبل از طلوع صبح کسي در خانه اش را مي زند. کيستي؟ من همسايه مسلمان توام. چه کاري پيش آمده؟ من آمده ام که با همديگر برويم مسجد براي عبادت. بيچاره بلند شد وضو گرفت و رفت مسجد. پس از خواندن نمازهاي نافله گفت تمام شد؟ گفت: نه، نماز صبحي هم هست. نماز صبح را هم خواند. تمام شد؟ نه، بگذار نافله بخوانيم مستحب است. آن قدر نافله بخوانيم، که بين الطلوعين بيدار باشيم تا اول آفتاب. اول آفتاب شد. گفت: يک مقدار بعد از آفتاب هم عبادت کنيم. ظهر هم او را نگهداشت براي نماز و تا عصر نيز نگهداشت و بعد گفت: تو که غذا نخورده اي، نيت روزه هم بکن، و خلاصه او را تا دو ساعت از شب گذشته رها نکرد. فردا صبح که رفت در خانه اش را زد، گفت: کيستي؟ گفت: برادر مسلمانت، براي چه آمده اي؟ آمده ام برويم براي عبادت؛ گفت: اين دين براي آدمهاي بي کار خوب است، ما استعفا داديم، رفتيم به دين اول. بعد امام صادق عليه السلام فرمود: که اين جور نباشيد. اين شخص يک آدمي را مسلمان کرد و بعد به دست خودش مرتد و کافر کرد.[1] .**

**[1] سيري در سيره ي نبوي، 213.**

## عبادت و توبه

**شرط توبه اين است که حقوق الهي را ادا کني. حق الهي يعني چه؟ مثلا روزه حق الله است، روزه مال خداست. روزه هايي را که خورده اي بايد قضا بکني. نمازهايي را که ترک کرده اي بايد قضايش را بجا بياوري، مستطيع بوده اي و حج**

**[ صفحه 109]**

**نرفته اي، حجت را بايد انجام بدهي، اين ها شوخي نيست. در مسأله حج وارد است که اگر کسي مستطيع بشود و هيچ عذر شرعي نداشته باشد يعني استطاعت طبيعي داشته باشد و از نظر راه مانعي نباشد، استطاعت مالي داشته باشد و امکانات ثروتش به او اجازه بدهد، استطاعت بدني داشته باشد و مريض نباشد، که قدرت رفتن را نداشته باشد، و در عين حال به حج نرود تا بميرد، چنين کسي هنگام مردن، مسلمان از دنيا نخواهد رفت. فرشتگان الهي مي آيند و به او مي گويند: «مِتْ اِنْ شِئْتَ يَهُودِيّا وَ اِنْ شِئْتَ نَصْرانياً» تو که اين رکن اسلامي را به جا نياورده اي، حالا مخير هستي، مي خواهي يهودي بمير، مي خواهي نصراني بمير، تو ديگر نمي تواني مسلمان بميري، چطور مي شود انسان مسلمان باشد و نماز نخواند؟.[1] .**

**[1] گفتارهاي معنوي، ص 147.**

## رنج طاعت

**علي عليه السلام در مورد يکي از شرايط توبه مي فرمايند: به اين بدن که اينهمه لذت معصيت را چشيده است، رنج طاعت را بچشان، از نازک نارنجي بودن بيرون بيا، با نازک نارنجي گري آدم بنده ي خدا نمي شود، اصلا انسان نمي شود، آدم نازک نارنجي انسان نيست. روزه مي گيري سخت است، مخصوصا چون سخت است بگير، شب ميخواهي تا صبح احيا بگيري برايت سخت است، مخصوصا چون سخت است اين کار را بکن، يک مدتي هم بخودت رنج بده، بخودت سختي بده، خودت را تأديب کن.[1] .**

**خاصيت کار نيک، نيرو دادن است، انسان وقتي کار نيکي ميکند، مثل اين است که خوب تغذيه شده باشد، يا يک آمپول خيلي مقوي به او تزريق کرده باشند. اما انسان وقتي گناه مي کند، مثل اين است که يک بار هم به او داده باشند که اين بار، همان راه رفتن عادي را برايش مشکل کرده است.[2] .**

**خاصيت گناه اين است که روح انسان را سنگين مي کند، يعني نيرو را از انسان**

**[ صفحه 110]**

**مي گيرد. انسان به حالت آدمي در مي آيد که وقتي راه مي رود، يک بار سنگيني هم توي کوله بار خود دارد. برعکس، طاعت به انسان نيرو مي دهد:**

**«وَ اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ اِنَّها لَکَبيرَةٌ اِلاّ عَلَي الْخاشِعينَ».[3] .**

**[1] گفتارهاي معنوي، ص 150.**

**[2] تفسير سه سوره، ص 58.**

**[3] سوره بقره، آيه ي 45.**

## شيريني عبادت پس از استغفار

**«قُلْ يا عِبادِيَ الَّذينَ اَسْرِفُوا عَلَي اَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَظُوا مِن رَحْمَةِ اللّه اِنَّ اللّه يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً».[1] .**

**اين نداي خداست: «اي بندگان اسراف کار من، اي بندگان گنهکار من، اي بندگان معصيت کار من، اي بندگان من که بر خودتان ظلم کرده ايد از رحمت من نااميد مباشيد، بيائيد به سوي من، بيائيد من مي پذيرم، من قبول مي کنم، در جو توبه وارد بشويد، در فضاي توبه وارد بشويد.»**

**اين حديث قدسي چقدر عالي توبه را توصيف مي کند:**

**«اَنينَ المُذنبينَ اَحَبَّ اِليَّ مِنْ تَسْبيحِ المُسُبِّحينَ». يعني خداي تبارک و تعالي، اين رحمت مطلقه و رحمت کامله فرمود: ناله ي گنهکاران در نزد من محبوب تر است از تسبيح کنندگان. در اين شبهاي قدر به درگاه خداي خودتان برويد و ناله کنيد، امشب، فردا شب همه وقت فکر کنيد تا گناهان بيادتان بيايد، بکسي نگوئيد، اقرار بگناه پيش ديگران گناه است، ولي در دل خودتان، خودتان که مي دانيد، خودتان قاضي وجود خودتان باشيد، خودتان مؤاخذ وجود خودتان باشيد، گناهانتان را در نظر بگيريد، بعد اين گناهان را ببريد پيش ذات پروردگار، تقصيرهاي خودتان را بگوئيد، ناله کنيد، تضرع کنيد، طلب مغفرت کنيد، طلب شستشو کنيد، خدا شما را مي آمرزد، روح شما را پاک و پاکيزه مي کند، به دل شما صفا عنايت مي کند، لطف خودش را شامل حال شما مي کند، آنوقت بعد از اين، يک ذوقي، يک لذتي، يک حالتي در شما ايجاد مي شود. آن وقت شيريني عبادت را در ذائقه خودتان احساس مي کنيد، آن وقت گناهان و لذات گناهان در نظر شما کوچک مي شود.[2] .**

**[ صفحه 111]**

**[1] سوره زمر، آيه ي 53.**

**[2] گفتارهاي معنوي، ص 123.**

## عبادت و اجتماع

**نکته اي را بايد عرض کنم که: اين معاني عالي عرفاني، در ميان ما به يک شکل بدي تعليم داده شده است،- به اصطلاح امروزيها - گريز از بيرون تلقي شده است، بلکه ريشه اش هم گريز از بيرون تلقي گرديده است. البته يک توجيهات خيلي بي ربطي هم در اين زمينه ها مي کنند که هميشه افرادي که از بيرون مأيوس مي شوند، به درون خودشان يعني به خيالات خودشان پناه مي برند.**

**ولي مطلب اين جور نيست (که خود نمونه هاي اسلام بر ضد اين مطلب است) البته قبول داريم که خيلي افراد يک راه انحرافي در اين زمينه رفته اند و شايد همين، بهانه اي شده براي فرار از مسئوليتهاي اجتماعي؛ ولي انسان اسلام، انسان جامع است. ما هميشه بايد علي عليه السلام را نمونه قرار بدهيم. همين علي که در خلوت عارفانه ي خودش اينچنين است، ما مي بينيم در مسئوليتهاي اجتماعي، حد اعلاي حساسيت را دارد؛ و انساني که اسلام مي خواهد، چنين است.**

**انسان اسلام انسان جامع است. اين را ما به عنوان يکي از ابعاد وجود انسان داريم بيان مي کنيم. ما که انسان را يک موجود يک بعدي معرفي نمي کنيم که يک بعد بيشتر ندارد و آن بعدش هم اين است! به قول خود عرفا: انسان ناقص، انساني که هنوز عرفانش به کمال نرسيده، انسان کامل از غير خدا به کلي مي برد، ولي وقتي که رسيد آنجا و سرشار شد، حالت بازگشت دارد. آنوقت برمي گردد و وظائف و مسئوليتهاي خود را انجام مي دهد و الا اگر کسي رفت آنجا و برنگشت، هنوز خام است و کامل نيست.[1] .**

**[1] تعليم و تربيت در اسلام، ص 337.**

## پيوند عبادت و اجتماع

**ما در تعبيرات اسلامي خودمان گاهي چيزهايي مي بينيم که براي بعضي از افراد در موضوع عبادت سئوالاتي بوجود مي آورد، مثلا در مورد نماز بما مي گويند که**

**[ صفحه 112]**

**پيغمبر اکرم فرمود و يا ائمه اطهار فرمودند (چون هم در کلمات رسول اکرم است و هم در کلمات ائمه) که « الصلوة عمود الدين» نماز عمود خيمه دين است يعني اگر دين را به منزله‏ يک خيمه برپا شده اي بدانيم که هم چادر دارد و هم طناب و هم حلقه و هم ميخي که بر زمين کوبيده اند و هم عمودي که آن خيمه را برپا نگاه داشته است، نماز بمنزله عمود اين خيمه ي برپا شده است. و مخصوصا در حديث نبوي که رسول اکرم بيان فرموده است، مطلب به همين شکل که براي شما عرض کردم توضيح داده شده است، درباره نماز وارد شده است: «اِنْ قُبِلَتْ قُبِلَ ما سَويها وَ اِنْ رُدَّتْ رُدَّ ماسَويها» يعني شرط قبولي و پذيرش ساير اعمال انسان، قبولي نماز است. به اين معني که اگر انسان کارهاي خيري انجام بدهد و نماز نخواند و يا نماز بخواند اما نماز نادرست و غيرمقبولي که رد بشود، ساير کارهاي خير او هم رد مي شود. شرط قبولي ساير کارهاي خير انسان قبول شدن نماز اوست.**

**در حديث ديگر است که «اَلصَّلوةُ قُرْبانُ کُلِّ تَقِيّ» يعني نماز مايه تقرب هر انسان پرهيزکار است. باز در حديث ديگر است که شيطان هميشه از مؤمن ناراحت و گريزان است، مادامي که مراقب و محافظ نمازش هست و امثال اين ها که ما در اخبار و احاديث زياد داريم و حتي از خود قرآن مجيد مي توان اين مطلب را يعني اهميت فوق العاده نماز را استنباط کرد، سئوالي که در اين زمينه بوجود مي آيد اين است که گاهي از بعضي افراد شنيده مي شود که آقا اين همه احاديثي که درباره اهميت نماز هست لااقل بايد برخي از اينها ساختگي باشد، درست نباشد، احاديث صحيح و معتبر نباشد، کلام پيغمبر و ائمه نباشد. شايد اين ها را در دوره هائي که زهاد و عباد زياد شدند يعني بازار زهد و عبادت داغ شد، ساخته اند و مخصوصا در قرن هاي دوم و سوم هجري که افرادي پيدا شدند زاهد مسلک و خيلي افراطي در عبادت و کارشان کم و بيش به رهبانيت کشيده شده بود، از همان وقتهائي که تصوف هم در دنياي اسلام پيدا شد، ما مي بينيم که افرادي پيدا شدند تمام ثقل خودشان را روي عبادت و نماز انداختند و ساير وظائف اسلامي را فراموش کردند. مثلا در ميان اصحاب اميرالمؤمنين مردي را داريم به نام «ربيع بن خثيم»، همين خواجه ربيع**

**[ صفحه 113]**

**معروف که قبري منسوب به او در مشهد است حالا اين قبر او هست يا نه من يقين ندارم و اطلاعم در اين زمينه کافي نيست ولي در اين که او را يکي از زهاد ثمانيه يعني يکي از هشت زاهد معروف دنياي اسلام مي شمارند، شکي نيست. ربيع بن خثيم اين قدر کارش به زهد و عبادت کشيده شده بود که در دوران آخر عمرش[1] قبر خودش را کنده بود و گاهي مي رفت در قبر مي خوابيد، و خود را نصيحت و موعظه مي کرد، مي گفت: «يادت نرود عاقبت بايد بيائي اينجا» تنها جمله‏اي که غير از ذکر و دعا از او شنيدند آنوقتي بود که اطلاع پيدا کرد که مردم حسين بن علي فرزند عزيز پيغمبر را شهيد کرده اند، پنج کلمه گفت در اظهار تأثر و تأسف از چنين حادثه اي «واي بر اين امت که فرزند پيغمبرشان را شهيد کردند».**

**مي گويند بعدها استغفار مي کرد که چرا من اين چند کلمه را که غير ذکر بود به زبان آوردم.**

**همين آدم در دوران اميرالمؤمنين علي عليه السلام جزء سپاهيان ايشان بوده است، يکروز آمد خدمت اميرالمؤمنين عرض کرد يا اميرالمؤمنين: «اِنّا شَکَکْنا فِي هَذا الْقِتال». «اِنّا» را هم که مي گويد معلوم مي شود که خودش نماينده عده اي بوده است، يا اميرالمؤمنين ما درباره ي اين جنگ شک و ترديد داريم، مي ترسيم اين جنگ، جنگ شرعي نباشد، چرا؟ چون ما داريم با اهل قبله مي جنگيم ما داريم با مردمي مي جنگيم که آنها مثل ما شهادتين را مي گويند، مثل ما نماز مي خوانند، مثل ما رو به قبله مي ايستند و از طرفي شيعه اميرالمؤمنين بود نمي خواست کناره گيري کند گفت يا اميرالمؤمنين! خواهش مي کنم بمن يک کاري واگذار کنيد که در آن شک وجود نداشته باشد من را به جائي و دنبال يک مأموريتي بفرست که در آن شک نباشد. اميرالمؤمنين هم فرمود بسيار خوب اگر تو شک مي کني پس من تو را به جاي ديگري مي فرستم، نمي دانم خودش تقاضا کرد يا ابتداء حضرت او را بيکي از**

**[ صفحه 114]**

**سرحدات فرستادند که در آنجا هم، باز سرباز بود کار سربازي مي خواست انجام بدهد. اما در سرحد کشور اسلامي که اگر احيانا پاي جنگ و خونريزي بميان آمد طرفش کفار باشند يا بت پرستان باشند، غير مسلمانها باشند. خوب اين يک نمونه اي بود از زهاد و عبادي که در آن زمان بودند، اين زهد و عبادت چقدر ارزش دارد؟ اين ارزش ندارد که آدم در رکاب مردي مانند علي باشد اما در راهي که علي دارد راهنمائي مي کند و در آنجايي که علي فرمان جهاد مي دهد شک مي کند، که آيا اين درست است يا نادرست، عمل به احتياط مي کند. بنابر احتياط مي گذارد. مثل اين که مي گويند: چرا ما روزه ي شک دار بگيريم، مي بينيد که در ميان مردم، هم اين حرف خيلي زياد است. چرا ما روزه ي شک دار بگيريم، اين چه کاري است؟ چرا جائي بجنگيم که شک داريم؟ اين چه ارزشي دارد؟**

**اسلام بصيرت مي خواهد، هم عمل مي خواهد و هم بصيرت، اين آدم (خواجه ربيع) بصيرت ندارد. در دوران ستمگري مانند معاويه و ستمگرتري مانند «يزيد بن معاويه» زندگي مي کند، معاويه اي که دين خدا را دارد زير و رو مي کند، يزيدي که بزرگترين جنايتها را در تاريخ اسلام مرتکب مي شود و تمام زحمات پيغمبر دارد هدر مي رود، آقا رفته يک گوشه اي را انتخاب کرده شب و روز دائما مشغول نماز خواندن است و جز ذکر خدا کلمه ي ديگري بزبانش نمي آيد، يک جمله اي هم که به عنوان اظهار تاسف از شهادت حسين بن علي عليه السلام مي گويد، بعد پشيمان مي شود که اين حرف دنيا شد، چرا به جاي آن «سبحان الله»، «الحمدلله» نگفتم؟ چرا به جاي آن «يا حي يا قيوم» نگفتم، چرا «الله اکبر» نگفتم، «لا حول و لا قوة الا بالله» نگفتم؟**

**اين با تعليمات اسلامي جور در نمي آيد.**

**«اَلْجاهِلُ اِمّا مُفْرِطٌ اَوْ مُفرِّطٌ» جاهل يا تند مي رود يا کند، يک عده مي گويند نه آقا اصلا اين حرف که «اَلصَّلوةُ عَمُودُ الدّين» نماز پايه و عمود خيمه ي دين است با تعليمات اسلامي جور نمي آيد اسلام ديني است که بيش از هر چيزي به مسائل**

**[ صفحه 115]**

**اجتماعي اهميت مي دهد، اسلام دين «اِنَّ اللّهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الاِحْسانِ»[2] است. اسلام دين «لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَ اَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْکِتابَ وَ الْميزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ»[3] است، اسلام دين «کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهُونَ عَنِ الْمُنْکَرِ»[4] است، اسلام دين فعاليت و عمل و کار است، اسلام دين بزرگي است. ديني که اين همه باين مسائل اهميت مي دهد، چطور مي شود براي عبادات اين همه اهميت قائل بشود؟ نه، پس اساسا مسأله ي عبادت در دنياي اسلام اهميت زيادي ندارد، برو دنبال تعليمات اخلاقي اسلام، برو دنبال تعليمات اجتماعي اسلام، مسأله ي عبادت مال بيکارهاست، آنهائي که کار مهمتري ندارند بايد نماز بخوانند و عبادت کنند اما آدمي که کار مهمتري دارد که ديگر لزومي ندارد که عبادت کند.**

**اينهم فکر غلطي است و بسيار خطرناک، اسلام را همان طوري که هست بايد شناخت، اين را که من عرض مي کنم به خاطر اين است که به صورت يک بيماري در اجتماع خودمان احساس مي کنم. با کمال تاسف الآن در اجتماع ما آنهائي که شور اسلامي دارند اکثرشان (البته همه را عرض نمي کنم) دو دسته هستند، يک دسته ربيع بن خثيمي فکر مي کنند، مثل خواجه ربيع فکر مي کنند، اسلام براي آنها عبارت است از ذکر و دعا و نافله خواندن و زيارت رفتن و زيارت عاشورا خواندن و همين ها... اسلام براي اين ها يعني کتاب مفاتيح و کتاب زاد المعاد، همه اسلام براي اين ها در کتاب مفاتيح خلاصه شده است و غير از اين چيزي اساسا وجود ندارد. اصلا کاري به دنيا ندارند، کاري به زندگي ندارند، کاري به مقررات اجتماعي اسلام ندارند، کاري به اصول و ارکان اسلام ندارند، کاري به تربيت اسلام ندارند، به هيچ چيز اساسا کاري ندارند، عکس العمل کندروي اين ها اين است که يک طبقه ديگري پيدا شده از تندروها که واقعا به مسائل اجتماعي اسلام اهميت مي دهند و حساسيت هم نشان مي دهند، اين جور اشخاص از اين نظر خيلي هم باارزش هستند، ولي از همين ها را من گاهي وقتها ديده ام که مثلا مستطيع شده است اما به**

**[ صفحه 116]**

**حج نمي رود، اين آدمي که واقعا مسلمان است، واقعا به اسلام علاقمند است و دلش براي اسلام مي طپد، وقتي مستطيع مي شود به مکه نمي رود، اصلا برايش خيلي مهم نيست. به نمازش اهميت نمي دهد. به اين که در مسائل بايد تقليد کرد اهميت نمي دهد، با اين که تقليد يک امر معقولي هست. معناي تقليد چيست؟ آقا تو بايد مسائلي مانند نماز و روزه را يا مستقيما خودت استنباط بکني، يعني اين قدر متخصص باشي که خودت از روي تخصص استنباط بکني يا عمل به احتياط بکني که کارت خيلي دشوار است. يا يک متخصص عادل عالم جامع الشرايط را در نظر بگير و مثل اين که به يک طبيب متخصص مراجعه مي کني، مطابق نظر او رفتار کن، نمي شود که انسان تقليد نکند، يعني اگر تقليد نکند خودش را بيشتر به زحمت انداخته است. يا مثلا بعضي ها به روزه شان اهميت نمي دهند، اگر رفتند مسافرت و روزه شان قضا شد قضايش را انجام نمي دهند، اين ها هم خودشان را مسلمان کامل مي دانند، آن دسته اول هم خودشان را مسلمان کامل مي دانند، در صورتيکه نه اينها مسلمان کاملند و نه آنها. اسلام ديني است که «نُؤْمِنُ بِبَعْض وَ نَکْفُرُ بِبَعْض» برنمي دارد، نمي شود انسان عبادت اسلام را بگيرد ولي اخلاق و مسائل اجتماعيش را نگيرد، امر به معروف و نهي از منکرش را نگيرد و نمي شود انسان امر بمعروف و نهي از منکر اسلام را بگيرد و عبادتش را رها کند، شما ببينيد قرآن هر جا که مي گويد «اقيموا الصلوة» پشت سرش مي گويد «اتوا الزکوة» اگر مي گويد «اقام الصلوة» پشت سرش مي گويد «اتي الزکوة» اگر مي گويد «يقيمون الصلوة» پشت سرش مي گويد «يؤتون الزکوة» «يقيمون الصلوة» مربوط به رابطه ي ميان بنده و خداست، «يؤتون الزکوة» مربوط به رابطه ي ميان بنده و ديگر بندگان خداست. يک نفر مسلمان هم بايد يک رابطه ي دائم و ثابت ميان او و خداي خودش برقرار باشد و هم بايد يک رابطه ثابت و دائم ميان او و جامعه ي خودش برقرار باشد. بدون عبادت، بدون ذکر خدا، بدون ياد خدا، بدون مناجات با حق، بدون حضور قلب، بدون نماز، بدون روزه نمي شود يک جامعه ي اسلامي ساخت و حتي خود انسان سالم نمي ماند. و همچنين بدون يک اجتماع صالح و بدون يک محيط سالم، بدون امر به معروف و نهي از**

**[ صفحه 117]**

**منکر، بدون رسيدگي و تعاطف و تراحم ميان افراد مسلمان نمي شود عابد خوبي بود.**

**[1] اين مرد بعد از شهادت اميرالمؤمنين تا دوران شهادت اباعبدالله که بيست سال فاصله شد، زنده بود يعني ايامي که امام حسين را شهيد کردند او زنده بود، نوشته اند بيست سال تمام اين مرد کارش عبادت بود و يک کلمه هم به اصطلاح حرف دنيا نزد.**

**[2] سوره نحل، آيه ي 92.**

**[3] سوره ي حديد، آيه ي 25.**

**[4] سوره ي آل عمران، آيه ي 110.**

## علي ‏مرد عبادت و اجتماع

**شما وقتي به علي بن ابيطالب عليه السلام ‏از يک نظر نگاه کنيد، مي بينيد يک عابد و اول عابد دنياست، بطوريکه عبادت علي ضرب المثل مي شود ميان همه، آنهم نه عبادتي که فقط خم و راست بشود، عبادتي که سراسر جذبه است، سراسر شور است، سراسر عشق است، سراسر گريه است، و سراسر اشک.**

**بعد از اين که علي عليه السلام از دنيا رفت مردي به نام «ضرار» با «معاويه» روبرو مي شود، معاويه مي داند که او از اصحاب علي عليه السلام است، مي گويد مي خواهم علي را که با او بودي براي من توصيف کني. خود معاويه از هر کس ديگر علي شناس تر بود ولي در عين حال اين را دوست داشت، چون در ته دلش به علي ارادت داشت و حال آنکه به روي او شمشير مي کشيد.**

**بشر يک چنين موجودي است. به علي اعتقاد داشت، همان طوريکه شيطان به آدم اعتقاد داشت ولي درعين حال از هيچ جنايتي درباره علي کوتاهي نمي کرد. ضرار، يکي از مشاهدي که علي را ديده بود براي معاويه نقل کرد، گفت: شبي علي را در محراب عبادتش ديدم:**

**«يتململ تململ السليم و يبکي بکاء الحزين». مثل آدمي که مار او را زده باشد در محراب عبادت از خوف خدا به خود مي پيچيد و مثل يک آدم غرق در حزن و اندوه مي گريست و اشک مي ريخت، هي مي گفت، آه، آه، از آتش جهنم...! معاويه گريه اش گرفت و گريست.[1] .**

**اين از عبادت علي، اما آيا علي فقط اهل محراب بود و در غير محراب جاي ديگري پيدايش نمي شد؟!**

**[ صفحه 118]**

**باز علي را مي بينيم که از هر نظر اجتماعي ترين فرد است، آگاه ترين فرد به اوضاع و احوال مستمندها، بيچاره ها، مساکين و شاکيهاست، در حاليکه خليفه بود، روزها دره خودش را يعني شلاقش را روي دوشش مي‏انداخت و شخصا در ميان مردم گردش مي کرد و به کارهاي آنها رسيدگي مي کرد، به تجار که مي رسيد فرياد مي کرد « الفقه ثم المتجر» اول برويد مسائل تجارت را ياد بگيريد، احکام شرعيش را ياد بگيريد بعد بيائيد تجارت بکنيد، معامله حرام نکنيد معامله ربوي نکنيد. اگر کسي مي خواست دير بدنبال کسبش برود، علي مي گفت زود پاشو برو. اين مرد عابد اين چنين بود. «اُغدوا اِلي عِزِّکُمْ» من اين حديث را مکرر در جاهائي ديده ام ولي الان يادم نيست که در کجاها بوده است. اول بار من اين حديث را از مرحوم آيت الله العظمي بروجردي شنيدم، يک وقت يک مرد فقيري، يک متکديي آمده بود به ايشان چسبيده بود و چيزي مي خواست، ايشان به قيافه اش نگاه کرد، ديد مردي است که مي تواند کار و کاسبي بکند، گدائي برايش حرفه شده است، نصيحتش کرد از جمله همين جمله علي عليه السلام را فرمود گفت: اميرالمؤمنين به مردم فرياد مي کرد: «اغدوا الي عزّکم» يعني صبح زود بدنبال عزت و شرف خودتان برويد، يعني چه؟ يعني برويد دنبال کارتان، کسبتان، روزيتان، انسان وقتي که از خود درآمد داشته باشد و زندگيش را خود اداره بکند، عزيز است، کار و کسب عزت است، شرافت است، اين را مي گويند نمونه يک مسلمان واقعي. در عبادت اول عابد است، در مسند قضا که مي نشيند، يک قاضي عادل است که يک سر مو از عدالت منصرف نمي شود، ميدان جنگ مي رود، يک سرباز و يک فرمانده شجاع، يک فرمانده درجه اول که خودش فرمود، من از اول جواني جنگيده ام و در جنگ تجربه دارم. روي کرسي خطابه مي نشيند، اول خطيب است. روي کرسي تدريس مي نشيند، اول معلم و مدرس است. و در هر فضيلتي همين طور است، اين نمونه کامل اسلام است. اسلام هرگز «نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ و نَکْفُرُ بِبَعْضٍ» را نمي پذيرد، که بگوئيم اين گوشه اسلام را قبول داريم ولي آن گوشه اش را قبول نداريم يا ديگري بگويد آن گوشه اش را قبول دارم اما گوشه ديگرش را قبول ندارم. انحرافات در دنياي اسلام از**

**[ صفحه 119]**

**همين جا پيدا شده و مي شود که ما يک گوشه را بگيريم و بچسبيم ولي گوشه هاي ديگر را رها کنيم، به اين ترتيب قهرا همه را خراب و فاسد مي کنيم. همين طوري که روش بسياري از زاهد مسلکان ما در گذشته غلط بود، روش کساني که تمام اسلام را در کتاب مفاتيح مثلا جستجو مي کردند، در دعا جستجو مي کردند، غلط بود، روش کساني که بکلي از دعا و عبادت و نافله و فريضه يک مرتبه استعفا دادند و فقط مي خواهند در مسائل اجتماعي اسلام بينديشند، نيز غلط است.[2] .**

**[1] گفتارهاي معنوي، ص 57 - 49.**

**[2] گفتارهاي معنوي، ص 60 - 58.**

## ويژگي هاي همراهان پيامبر

**قرآن در سوره مبارکه ي «فتح» مي فرمايد:**

**«مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّهِ وَ الَّذينَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلي الْکُفّار رُحَماءُ بَيْنَهُمْ».[1] .**

**در اينجا چهره يک جامعه اسلامي ترسيم شده است و مسأله ي اولي که ذکر مي کند، معيت با پيغمبر و ايمان به پيغمبر است، مرحله دوم اشداء علي الکفار در مقابل بيگانگان محکم، قوي و نيرومند بودن است، پس اين خشک مقدس هائي که فقط پلاس مساجد هستند و هزارتايشان را يک سرباز جلو مي اندازد و مي برد و صدايشان درنمي آيد، مسلمان نيستند.**

**[1] سوره ي فتح، آيه ي 29.**

## شدت در مقابل دشمن

**يکي از خاصيتهاي مسلمان و اولين خاصيتي که قرآن کريم ذکر کرده است، شدت، قوت، و استحکام در مقابل دشمن است. اسلام، مسلمان سست را نمي پذيرد.**

**«وَ لا تَهِنوُا وَ لا تَحْزَنوُا وَ اَنْتُمُ الاَعْلَوْنَ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنينَ».[1] .**

**سُستي در دين اسلام نيست، «ويل دورانت» در کتاب «تاريخ تمدن: مي گويد:**

**[ صفحه 120]**

**هيچ ديني به اندازه ي اسلام پيروان خود را به قوت و نيرومندي دعوت نکرده است.**

**گردن را کج کردن، از گوشه لب آب ريختن، يقه باز بودن، يقه چرک بودن، خود را به ننه من غريبم زدن، پا را به زمين کشيدن، عبا را به سر کشيدن، اين ها ضد اسلام است. ناله کردن، آه کشيدن ضد اسلام است. «اَمّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ».[2] خدا بتو سلامت داده، قوت داده، خدا به تو قدرت داده، نيرو داده، تو که مي تواني کمرت را راست بگيري چرا بيخود کج مي کني؟ تو که مي تواني گردنت را راست نگهداري چرا بيخود کج مي کني؟ چرا بيخود آه مي کشي؟ آخر آه کشيدن يعني يک دردي دارم، خدا که بتو دردي نداده، چرا آه مي کشي؟ اين کفران نعمت خداست. آيا علي همين طور راه مي رفت که من و تو راه مي رويم؟ آيا علي اينجور عبا بر سر مي کشيد و اينور و آنور مي رفت؟!. اين ها از اسلام نيستند. اشداء علي الکفار در مقابل بيگانه، شديد، محکم و آهنين مثل سد اسکندر.**

**[1] سوره ي آل عمران، آيه ي 139.**

**[2] سوره ي ضحي، آيه ي 11.**

## صميمت با يکديگر

**در ميان خودشان، با مسلمانها چطور؟ «رُحَماءُ بَيْنَهُمْ» مهربان، دوست، صميمي، باز وقتي مي رويم سراغ مقدسهاي خودمان، چيزي که در وجود اين ها نمي بينيم، صميميت و مهرباني نسبت بديگران است. هميشه اخم کرده و عبوسند، با احدي نمي جوشند، با احدي نمي خندند، با احدي تبسم نمي کنند، بر سر همه مردم دنيا منت دارند، اين ها مسلمان نيستند، اين ها خودشان را به اسلام بسته اند. اينهم خصوصيت دوم، خوب آيا همين ديگر کافيست؟ شدت در مقابل کفار و مهرباني و صميميت نسبت به مسلمين براي مسلمان بودن کافي است؟ نه.**

## رکوع و سجود در برابر خدا

**«تَريَهُمْ رُکَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اللّهِ و رِضْواناً».[1] در عين حال همين فرد شديد**

**[ صفحه 121]**

**در مقابل بيگانه و صميمي و مهربان در ميان خودي ها و با مسلمانان را که در محراب عبادت مي بيني، در رکوع، در سجود، در حال دعا و در حال عبادت و مناجات و رکعا و سجدا عبارتش است «يبتغون فضلا من الله و رضوانا» دعايش است البته نمي خواهم ميان دعا و عبادت مرز قايل بشوم. دعا عبادت است و عبادت هم دعا اما گاهي يک عمل، صرفا دعاي خالصي است، يعني عبادتي است که فقط دعاست ولي عبادت ديگري دعا و غير دعا در آن مخلوط است. مثل نماز و يا عبادت ديگري اساسا دعا نيست مثل روزه...**

**«سيمَاهُمْ في وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُودِ» آن قدر عبادت مي کند که آثار عبادت، آثار تقوي، آثار خداپرستي در وجناتش، در چهره اش پيداست، هر که به او نگاه بکند در وجودش خداشناسي و ياد خدا را مي بيند، او را که مي بيند بياد خدا مي افتد. در حديث است و شايد از رسول اکرم باشد که حواريين عيسي بن مريم از او سؤال کردند: « يا رُوحَ اللّه مَنْ نُجالِسُ»؟ ما با کي همنشيني کنيم؟ فرمود: «من يذکرکم الله رؤيته و يزيد في علمکم منطقه و يرغبکم في الخير عمله».**

**با کسي بنشينيد که وقتي او را مي بينيد بياد خدا بيفتيد. در سيماي او، در وجناتش خداترسي و خداپرستي را بيابيد. با آن کس که علاوه بر اين «يزيد في علمکم منطقه» سخن که مي گويد از سخنش استفاده مي کنيد، بر علم شما مي افزايد. «يرغبکم في الخير عمله» وقتي به عملش نگاه مي کنيد، به کار خير تشويق مي شويد. با چنين کساني نشست و برخاست بکنيد. و در دنباله آيه مي گويد:**

**«ذلِکَ مَثَلُهُمْ في التَّوريةِ و مَثَلُهُمْ في الاِنْجيلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْئَهُ فَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوي عَلي سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِيَغيظَ بِهِمُ الْکُفّارَ».[2] .**

**در تورات اين ها با اين صفت ياد شده اند، درباره شان گفته شده است که چنين امتي بوجود مي آيد، در انجيل که ممکن است مربوط به ماجد باشد به اين شکل به اصطلاح تجسم پيدا کرده اند و توصيف شده اند. مَثَلشان مثل يک زراعت است،**

**[ صفحه 122]**

**مثل يک گندم است که در زمين کشت مي شود و بعد از زمين، چون زنده است، مي رويد، در آغاز برگ نازکي بيرون مي دهد ولي تدريجا اين برگ درشت تر مي شود و استحکام پيدا مي کند آنچنانکه کم کم اين برگ به صورت يک ساقه کلفت درمي آيد. بعد بشکلي درمي آيد که روي پاي خودش مي ايستد در حاليکه قبلا برگي بود افتاده روي زمين و از خود استقلال نداشت. اين امت آن چنان رشد مي کند که همه متخصصان انسان شناسي را به حيرت درمي آورد که چه ملت رشيدي، چه ملت بالنده اي، چه ملت در حال رشدي است، البته ملتي که هم «اشداء علي الکفار» باشد هم «رحماء بينهم» باشد و هم «رکعا سجدا» و هم «يبتغون فضلا من الله و رضوانا» باشد، قطعاً اينجور است.**

**حالا بگوئيد چرا ما مسلمين اين قدر در حال انحطاط هستيم؟ چرا اينقدر توسري خور و بدبخت هستيم؟ اصلا کداميک از اين خصائص در ما هست! و اين چه توقعي است؟[3] .**

**[1] سوره ي فتح، آيه ي 29.**

**[2] سوره ي فتح، آيه ي 29.**

**[3] گفتارهاي معنوي، ص 64 - 60.**

## عبادت و آزادگي

**در نص قرآن مجيد، يکي از هدفهائي که انبياء داشته اند اين بوده است که به بشر آزادي اجتماعي بدهند يعني افراد را از اسارت يکديگر، بندگي يکديگر و از بردگي يکديگر نجات بدهند.[1] .**

**يکي از حماسه هاي قرآني، همين موضوع آزادي اجتماعي است. من خيال نمي کنم که شما بتوانيد جمله اي زنده تر و موجدارتر از جمله اي که در اين مورد در قرآن هست پيدا کنيد، شما در هيچ زماني پيدا نخواهيد کرد، نه در قرن هيجدهم، نه در قرن نوزدهم و نه در قرن بيستم. در اين قرنهايي که شعار فلاسفه، آزادي بشر بوده است، و آزادي بيش از اندازه زبانزد مردم بوده و شعار واقع شده است، شما جمله اي پيدا کنيد زنده‏تر و موج دارتر از اين جمله اي که قرآن دارد:**

**[ صفحه 123]**

**«قُلْ يا اَهْلَ الْکِتابِ تَعالَوْا اِلي کَلَمَةٍ سَوآءٍ بَيْنَنَا و بَيْنَکُمْ الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً و لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ»**

**اي پيغمبر به اين کساني که مدعي پيروي از يک کتاب آسماني گذشته هستند، به اين يهودي ها به اين مسيحي ها به اين زرتشتي ها و حتي شايد به اين صابئيها که در قرآن اسمشان آمده است و به همه ي ملتهايي که پيرو يک کتاب قديم آسماني هستند اين طور بگو: بيائيد همه ما جمع شويم دور يک کلمه زير يک پرچم، آن پرچم چيست؟ دو جمله بيشتر ندارد، يک جمله اش اين است: «الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً».**

**در مقام پرستش، جز خداي يگانه چيزي را پرستش نکنيم، نه مسيح را بپرستيم، نه غير مسيح را و نه اهرمن را پرستش کنيم، جز خدا هيچ موجودي را پرستش نکنيم.**

**جمله دوم: «و لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ»**

**اين که هيچ کدام از ما ديگري را بنده و برده ي خود نداند و هيچ کس هم يکنفر ديگر را ارباب و آقاي خود نداند. يعني نظام آقائي و نوکري ملغي . نظام استثمار، مستثمِر و مستثمَر ملغي. نظام لامساوات ملغي. هيچ کس حق استثمار ديگري را نداشته باشد حق استعباد ديگري را نداشته باشد.[2] .**

**[1] گفتارهاي معنوي، ص 12.**

**[2] گفتارهاي معنوي، ص 13.**

## عبادت، درون گرائي و برون گرائي

**انسان کامل اسلام، انسان جامع است، برون گرا هم هست، جامعه گرا هم هست، هميشه سر در گريبان خودش فرو نبرده است. اگر شب سر در گريبان خود فرومي برد و دنيا و مافيها را فراموش مي کند، روز در متن جامعه قرار گرفته است. چنانکه درباره اصحاب حضرت «حجت» عجل الله تعالي فرجه - که نمونه هايي از مسلمانان کامل هستند - مکرر در مکرر در اخبار آمده است که: «رُهْبانٌ بِاللّيلِ، لُيوثٌ**

**[ صفحه 124]**

**بِالنَّهارِ» اگر در شب سراغشان بروي، گوئي سراغ يک عده راهب رفته اي؛ سراغ عده اي رفته اي که در دامنه ي يک کوه در غاري زندگي مي کنند و جز عبادت چيز ديگري سرشان نمي شود ولي در روز، شيران نرند. آنها راهبان شب و شيران نر روز هستند.**

**خود قرآن هم اين ها را با يکديگر جمع مي کند: «اَلتّائِبُونَ الْعابِدُونَ الْحامِدُونَ السّائِحُونَ الرّاکِعُونَ السّاجِدُون» اين ها همه، آن جنبه هاي دروني است. بعد مي فرمايد: «اَلامِرُونَ بِالْمَعْروفِ وَ النّاهونَ عَنِ الْمُنْکَر».[1] فورا وارد جنبه هاي جامعه گرايي آنها مي شود: آنها مصلحان جامعه ي خود هستند.[2] .**

**قرآن همه جانبه حرف مي زند. يک وقتي بود که جامعه ما دچار يک بيماري بود و آن اين که اسلام را فقط در عبادت مي دانستند آنهم چه عبادتهايي! ملاک مسلماني، زياد مسجد رفتن و زياد دعا خواندن بود. اين، به صورت يک بيماري درآمده بود. ولي کم کم علامت يک بيماري ديگري در ميان ما پيدا مي شود. عده اي که توجه به جنبه هاي اجتماعي اسلام پيدا کرده اند، کم کم مي خواهند جنبه هاي معنوي اسلام را ناديده بگيرند. اين هم بيماري است. اگر جامعه ي ما به اين دنده بيفتد و آن جنبه را فراموش کند، باز يک جامعه منحرفي است در همان حد که جامعه ي گذشته ما منحرف بوده. جامعه اي که پيغمبر درست کرد [جامعه ي معتدل بود]. شما وقتي تاريخ را مطالعه مي کنيد، مي بينيد اين ها در دنيا نظير ندارد، همينهايي که مي آمدند در جنگهاي ايران و روم شرکت مي کردند، «قائِمُ اللّيل و صائِمُ النّهار» و در عين حال «ضارِبٌ بِالسّيفِ» بودند. شب تا صبح ايستاده بود خدا را پرستش مي کرد، در راز و نياز بود، و روز روزه مي گرفت، و در حالي که شب، بي خواب عبادت بود و روز روزه داشت، آن چنان در ميدان جنگ مي جنگيد که هيچ کس در مقابلش توانائي نداشت. اگر فقط شبها عبادت مي کرد و روزها روزه مي گرفت ولي از گوشه مسجد بيرون نمي آمد، او مسلمان نبود. و اگر فقط در ميدان جنگ شمشيرش خوب**

**[ صفحه 125]**

**کار مي کرد و خبر ديگري نبود، او يک آدمي بود که دنبال طمعش مي رفت مثل همه ي کشورگشايان ديگر که دنبال طمعشان مي روند. ارزشش به جامعيتش است. و ما نبايد اين جامعيت اسلام را هرگز فراموش کنيم که اسلام نيز مثل هر مرکب ديگري، وقتي که اجزائش تعادلش را از دست داد از بين مي رود. شما در ترکيب بدن انسان که انواع نيازها مثلا نياز به ويتامينها دارد، مي بينيد وقتي يکي از آنها کم يا زياد مي شود، سلامت از بين مي رود.[3] .**

**[1] سوره ي توبه، آيه ي 112.**

**[2] انسان کامل، ص 187.**

**[3] تعليم و تربيت، ص 344.**

## عبادت و گوشه گيري

**سعدي مي گويد:**

**بديدم عابدي در کوهساري**

**قناعت کرده از دنيا به غاري**

**چرا گفتم به شهر اندر نيائي**

**که باري ، بند از دل بر گشائي[1] .**

**عابدي را که به کوهي پناه برده و آنجا مشغول عبادت است، توصيف و تمجيد مي کند. مي گويد من به او گفتم که تو چرا به شهر نمي آئي که به مردم خدمت کني. عابد يک عذري مي آورد؛ سعدي هم سکوت مي کند، مثل اين که عذر عابد را قبول کرده است، مي گويد:**

**بگفت آنجا پري رويان نغزند**

**چو گل بسيار شد پيلان بلغزند**

**پري رويان نغز در شهر هستند، اگر چشمم به آنها بيفتد، اختيار خودم را ندارم و نمي توانم خودم را ضبط کنم، لذا آمده ام خودم را در دامن غار حبس کرده ام.**

**ماشاءالله به اين کمال! آدم برود خودش را يک جا حبس کند [که به کمال برسد]؟ اين که کمال نشد. آقاي سعدي! قرآن احسن القصص را براي شما نقل کرده است. احسن القصص قرآن، داستان يوسف است؛ داستان يوسف، داستان « اِنَّهُ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ» است، يعني قرآن مي گويد تو هم يوسف باش! تمام امکانات و شرايط براي کامجويي فراهم شده و حتي راه فرار بسته است ولي در عين حال، عفت خود**

**[ صفحه 126]**

**را حفظ مي کند و درهاي بسته را به روي خود باز مي کند.[2] .**

**[1] گلستان، باب سوم، حکايت دوم.**

**[2] انسان کامل، ص 133.**

## عبادت و حکومت يافتگان

**«وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزيزٌ».[1] .**

**خدا هر کسي که او را ياري کند يعني حقيقت را ياري کند، ياري مي کند، خدا نيرومند و غالب است.**

**قرآن مردمي را که خدا آنها را ياري مي کند، توصيف مي کند. خدا مردمي را ياري مي کند که از خودشان دفاع کنند، مردمي که وقتي حکومت تشکيل بدهند اين گونه هستند: «اَلّذينَ اِنْ مَکَنّاهُمْ في الاَرْضِ» مردمي که وقتي ما آنها را در زمين جاي مي دهيم و حکوت آنها را مستقر مي سازيم، مردمي که وقتي به آنها قدرت مي دهيم و تسلط مي بخشيم به اين شکل درميايند، به چه شکلي؟**

**«اَقامُوا الصَّلوةَ». عبادت خدا را بپا مي دارند، و «آتوا الزَّکوةَ». زکوة را ادا مي کنند. نماز رمز پيوند صحيح با خداست و زکوة رمز تعاون و پيوند صحيح افراد انسان با يکديگر است، آنها که خدا را از روي خلوص مي پرستند و به يکديگر کمک مي کنند: «وَ اَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَوْا عَنِ الْمُنْکَرِ. خودشان را متعهد مي دانند که خوبيها را ترويج کنند و با بديها و زشتيها مبارزه کنند: وَ للّه عَاقِبَةُ الاُمُورِ».[2] عاقبت کارها بدست خداست.**

**[1] سوره حج، آيه 42.**

**[2] سوره حج، آيه 43.**

## عبادت و ازدواج

**ازدواج از نظر اسلام از چند جنبه عملي مقدس است (برخلاف مسيحيت که تجرد در آن تقدس دارد، در اسلام تأهل تقدس دارد) چرا اسلام براي تأهل تقدس قائل است؟ يکي از موارد تقدسش جنبه ي تربيتي روح انسان است. يک نوع پختگي و يک نوع کمال براي روح انسان هست که جز بوسيله ي تأهل پيدا نمي شود. يعني اگر**

**[ صفحه 127]**

**يک مرد تا آخر عمر مجرد بماند يا يک زن تا آخر عمر مجرد بماند ولو اين که اين آدم مجرد تمام عمرش را رياضت بکشد، تمام عمرش را نماز بخواند، تمام عمرش را روزه بگيرد، تمام عمرش را به مراقبه بگذراند، تمام عمرش را به مجاهده ي با نفس بگذراند، در عين حال يک نوع خامي در روح اين آدم مجرد هست و علتش هم اين است که متأهل نشده است. چه زن مجرد باشد چه مرد، اين است که اسلام تأهل را سنت مي داند و يکي از جهات آن تأثير در تربيت و پختگي روح انسان است. عواملي که در تربيت انسان مؤثر است، هر کدام به جاي خود مؤثر است، هيچ کدام جاي ديگري را نمي گيرد.[1] .**

**[1] گفتارهاي معنوي، ص 234.**

## عبادت و کار

**يکي از اصحاب امام صادق عليه السلام، که طبق معمول هميشه در محضر درس آن حضرت شرکت مي کرد و در مجالس رفقا حاضر مي شد و با آنها رفت و آمد مي کرد، مدتي بود که ديده نمي شد. يک روز امام صادق عليه السلام، از اصحاب و دوستانش پرسيد:**

**- «راستي فلاني کجاست که مدتي است ديده نمي شود؟»**

**- «يا ابن رسول الله اخيرا خيلي تنگدست و فقير شده».**

**- «پس چه مي کند؟»**

**- «هيچ، در خانه نشسته و يکسره به عبادت پرداخته است».**

**- «پس زندگيش از کجا اداره مي شود»؟**

**- «يکي از دوستانش عهده دار مخارج زندگي او شده».**

**- «به خدا قسم اين دوستش به درجاتي از او عابدتر است».[1] .[2] .**

**[ صفحه 128]**

**[1] وسائل، جلد 2، ص 529.**

**[2] داستان راستان، داستان 92.**

## عبادت و علم

**رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم وارد مسجد (مسجد مدينه) شد، چشمش به دو اجتماع افتاد که از دو دسته تشکيل شده بود، و هر دسته اي حلقه اي تشکيل داده سرگرم کاري بودند: يک دسته مشغول عبادت و ذکر و دسته ي ديگر به تعليم و تعلم و ياد دادن و ياد گرفتن سرگرم بودند، هر دو دسته را از نظر گذرانيد و از ديدن آنها مسرور و خرسند شد. به کساني که همراهش بودند رو کرد و فرمود: «اين هر دو دسته کار نيک مي کنند و بر خير و سعادتند».**

**آنگاه جمله اي اضافه کرد: «لکن من براي تعليم و دانا کردن فرستاده شده ام»، پس خودش به طرف همان دسته که به کار تعليم و تعلم اشتغال داشتند رفت، و در حلقه ي آنها نشست.[1] .**

**سعدي نيز چنين گفته است:**

**صاحبدلي به مدرسه آمد زخانقاه**

**بشکست عهد صحبت اهل طريق را**

**گفتم ميان عالم و عابد چه فرق بود**

**تا اختيار کردي از آن، اين فريق را**

**گفت آن گليم خويش برون مي برد زموج**

**وين سعي مي کند که رهاند غريق را**

**که در فرق عالم و عابد ، حرف درستي گفته است.[2] .**

**[1] داستان راستان، داستان اول.**

**[2] انسان کامل، ص 134.**

## عبادت تجلي وحدت

**آن حقيقتي که مال همه است و مال هيچ کس هم نيست خداي ماست، آن حقيقت کلي و آن کسي که همه ما را آفريده است، آنکسي که عالم را خلق کرده و بازگشت عالم به سوي اوست. بياييد همه به سوي او بشتابيم «تَعالَوْا اِلي کَلِمَةٍ سَواءٍ**

**[ صفحه 129]**

**بَيْنَنَا وَ بَيْنَکُمْ» تنها او را پرستش کنيم و شريکي هم براي او قرار ندهيم. بعد مي فرمايد:**

**«وَ لا يَتَّخِذ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّه» وقتي که به سوي «او» رفتيم و «او» شديم، آنوقت «ما» مي شويم و تنها آنوقت است که مي توانيم «ما» باشيم. در اين هنگام بعضي، بعضي ديگر را رب خود (يعني خداي خود) انتخاب نکند، صحبت آقائي و نوکري هم از ميان برود، صحبت استثمارگر و استثمار شده از بين برود، صحبت بالا و پائين از بين برود ولي به شرطي که از آنجا شروع کنيم: «تَعالَوْا اِلي کَلَمَةٍ سَوآءٍ بَيْنَنَا و بَيْنَکُمْ الا نَعْبُدُ اِلا اللّه و لا نُشْرِکَ بِهِ شَيْئاً و لا يَتَّخِذَ بَعْضُنا بَعْضاً اَرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ» اين است که قرآن طرفدار «ما» بوده است و هميشه دم از «ما» مي زند.**

**در نماز، بعد از آنکه خدا را حمد و ستايش مي کنيم: «اَلْحَمْدُ للّهِ رَبِّ الْعالَمين»، خدا را مخاطب قرار مي دهيم. من تنها دارم نماز مي خوانم و نماز من فرادي است. مي خواهم بگويم خدايا تو را پرستش مي کنم و از تو کمک مي خواهم ولي اين طور مي گويم: «اِيّاکَ نَعْبُدُ و اِيّاکَ نَسْتَعينُ» خدايا «ما» فقط تو را پرستش مي کنيم و «ما» فقط از تو ياري مي جوييم. نمي گوييم «من» فقط تو را پرستش مي کنم . در آخر نماز هم مي گوييم: «السّلام علينا و علي عباد اللّه الصّالحين».[1] .**

**[1] انسان کامل، ص 321.**

## عبادت و تعاون

**يکي از ارزشهاي قاطع و مسلم انسان که اسلام آن را صد در صد تأييد مي کند و واقعا ارزشي انساني است، خدمتگذار خلق خدا بودن است. در اين زمينه پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم زياد تأکيد فرموده است. قرآن کريم در زمينه تعاون و کمک دادن و خدمت کردن به يکديگر مي فرمايد: «لَيْسَ الْبِرَّ اَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ ولکنَّ الْبِرَّ مَنْ امَنَ بِاللّهِ وَ الْيَوْمِ الاخِرِ وَ الْمَلائِکَةِ و الْکِتابِ وَ النَّبيّينَ وَ اتَي الْمالَ عَلي حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبي وَ الْيَتامي وَ الْمَساکينَ وَ ابْنَ السَّبيلِ وَ السَّائِلينَ وَ في الرِّقابِ».[1] .**

**[ صفحه 130]**

**اما يکدفعه انساني مثل سعدي - البته سعدي در عمل اين طور نبوده؛ زبان شعر است- مي گويد:**

**«عبادت به جز خدمت خلق نيست»؛[2] همين يکي است و بس. [عده اي با گفتن اين سخن] مي خواهند ارزش عبادت را نفي کنند؛ ارزش زهد را نفي کنند؛ ارزش علم را نفي کنند؛ ارزش جهاد را نفي کنند؛ اين همه ارزشهاي عالي و بزرگي را که در اسلام براي انسان وجود دارد، يکدفعه نفي کنند. مي گويند: مي دانيد «انسانيت» يعني چه؟ يعني خدمت به خلق خدا. مخصوصا بعضي از اين روشنفکرهاي امروز خيال مي کنند به يک منطق خيلي خيلي عالي دست يافته اند و اسم آن منطق خيلي عالي را انسانيت و انسان گرائي مي گذارند.**

**انسان گرائي يعني چه؟ مي گويند: يعني خدمت کردن به خلق؛ ما به خلق خدا خدمت مي کنيم. مي گوييم: بايد هم به خلق خدا خدمت کرد؛ اما خود خلق خدا چه مي خواهد باشد؟ فرض کنيم شکم خلق خدا را سير کرديم و تنشان را پوشانديم؛ تازه ما به يک حيوان خدمت کرده ايم. اگر ما براي آنها ارزش بالاتري قائل نباشيم و اصلا همه ارزشها منحصر به خدمت به خلق خدا باشد و نه در خود ما ارزش ديگري وجود داشته باشد و نه در ديگران ارزش ديگري وجود داشته باشد؛ تازه خلق خدا مي شوند مجموعه اي از گوسفندها، مجموعه اي از اسبها. شکم يک عده حيوان را سير کرده ايم؛ تن يک عده حيوان را پوشانده ايم. البته اگر انسان، شکم حيوانها راهم سير کند به هر حال کاري کرده است؛ ولي آيا حد اعلاي انسان اين است که در حيوانيت باقي بماند و حد اعلاي خدمت من اين است که به حيوانهايي مثل خودم خدمت کنم و حيوانهايي مثل خودم هم حد اعلاي خدمتشان اين است که به حيواني مثل خودشان - که من باشم - خدمت کنند؟ نه، خدمت به انسان [ارزش والايي است]؛ ولي انسان به شرط انسانيت. هميشه اين حرف را گفته ايم: «لومومبا» انسان است، «موسي چومبه» هم انسان است؛ اگر بنا**

**[ صفحه 131]**

**باشد فقط مسأله، مسأله ي خدمت به خلق باشد، خوب موسي چومبه يک خلق است و لومومبا هم يک خلق ديگر، پس چرا ميان اينها تفاوت قائل مي شويد؟ چه فرقي است ميان «ابوذر» و «معاويه»، اگر حساب خدمت به خلق است؟ آيا به هر دو بايد خدمت کرد؟[3] .**

**[1] سوره ي بقره، آيه ي 177.**

**[2] [استاد درباره ي مقصود سعدي از اين شعر، در جلسه ي يازدهم توضيح مي دهند.].**

**[3] انسان کامل، ص 46.**

## پيوند ياد خدا و خدمت به مردم

**ياد خدا سبب قوت قلب انسان است. مخصوصا وقتي که انسان در شرايط سختي قرار مي گيرد، ياد کردن خدا که انسان از قدرت الهي استمداد کند، روحيه ي انسان را قوي مي کند. «يا اَيُّها الَّذينَ امَنُوا اسْتَعينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ»[1] نماز ذکر خداست. قرآن مي گويد از نماز مدد و نيرو بگيريد. يادم هست که سالها پيش شخصي که سابقه ي طلبگي داشته و مي آيد تهران در باند کسرويها قرار مي گيرد، کتابي نوشته بود در رد شيعه که به آن جواب نوشتيم. از جمله تحقير کرده بود ذکر خدا را و گفته بود آيا اينکه يک پاسبان در دل شب خانه هاي مردم را پاسباني کند بهتر است و خدا راضي تر است يا بنشيند يکجا و هي لبهايش را تکان بدهد بگويد من ذکر مي گويم؟ مرد عالمي جواب خوبي داد گفت: شق سومي دارد و آن اين که پاسبان در همان حالي که تفنگش را روي دوشش گرفته و در خيابانها قدم مي زند و پاس مي دهد، ذکر خدا مي گويد. اسلام که نمي گويد يا برو پاسباني کن يا ذکر خدا بگو، يا برو خلبان باش يا ذکر خدا بگو، يا برو کشتيبان باش يا ذکر خدا بگو. اسلام مي گويد هر کاري که مي کني ذکر خدا بگو، آنوقت کارت را بهتر انجام مي دهي و روحيه ات قوي تر مي شود. چرا اين طور مي گويي که آيا يک پاسبان خانه ها را پاسباني کند بهتر است يا بنشيند در خلوت و تسبيح هزار دانه دستش بگيرد و ذکر خدا بگويد؟ مثل اين که قرآن گفته ذکر خدا فقط به اين است که انسان در چله بنشيند، درها به روي خود ببندد، تسبيح هزار دانه هم دستش باشد و ذکر بگويد![2] .**

**[ صفحه 132]**

**[1] سوره ي بقره، آيه ي 154.**

**[2] آشنايي با قرآن، ص 92.**

## عبادت و همکاري

**مردي از سفر حج برگشته، سرگذشت مسافرت خودش و همراهانش را براي امام صادق عليه السلام تعريف مي کرد، مخصوصا يکي از همسفران خويش را بسيار مي ستود، که چه مرد بزرگواري بود، ما به معيت همچو مرد شريفي مفتخر بوديم، يکسره مشغول طاعت و عبادت بود، همينکه در منزلي فرود مي آمديم او فورا به گوشه اي مي رفت، و سجاده ي خويش را پهن مي کرد، و به طاعت و عبادت خويش مشغول مي شد.**

**امام: «پس چه کسي کارهاي او را انجام ميداد؟ و که حيوان او را تيمار مي کرد؟»**

**- البته افتخار اين کارها با ما بود. او فقط به کارهاي مقدس خويش مشغول بود و کاري به اين کارها نداشت.**

**- «بنابراين همه ي شما از او برتر بوده ايد».[1] .**

**[1] داستان راستان، داستان پنجم.**

## عبادت و همدردي با محرومان

**شما دو سنت را در ميان همه ي ائمه مي بينيد که به طور وضوح و روشن هويداست. يکي عبادت و خوف از خدا و خداباوري است. يک خداباوري عجيب در وجود اين ها هست، از خوف خدا مي گريند و مي لرزند، گويي خدا را مي بينند، قيامت را مي بينند، بهشت را مي بينند، جهنم را مي بينند. درباره ي موسي بن جعفر عليه السلام مي خوانيم: «حَليفِ السَّجْدَةِ الطَّويلَةِ وَ الدُّمُوعِ الغَزيرَةِ»[1] .**

**«يعني هم قسم سجده هاي طولاني و اشکهاي جوشان».**

**تا يک درون منقلب آتشين نباشد که انسان نمي گريد. سنت دومي که در تمام اولاد علي عليه السلام [از ائمه معصومين] ديده مي شود همدردي و همدلي با ضعفاء، محرومان، بيچارگان و افتادگان است. اصلا «انسان» براي آنها يک ارزش ديگري دارد. امام حسن عليه السلام را مي بينيم، امام حسين عليه السلام را مي بينيم؛ زين العابدين عليه السلام، امام**

**[ صفحه 133]**

**باقر عليه السلام، امام صادق عليه السلام، امام کاظم عليه السلام و ائمه ي بعد از آنها؛ تاريخ هر کدام از اين ها که مطالعه مي کنيم، مي بينيم اصلا رسيدگي به احوال ضعفا و فقراء، برنامه ي اين هاست، آنهم [به اين صورت که] شخصا رسيدگي بکنند نه فقط دستور بدهند، يعني نايب نپذيرند و آن را به ديگري موکول نکنند.[2] .**

**[1] منتهي الامال، ج 2، ص 222.**

**[2] سيري در سيره ي ائمه اطهار (ع)، ص 183.**

## عبادت و توجه به همسايگان

**امام مجتبي عليه السلام مي گويد: در دوران کودکي، شبي بيدار ماندم و به نظاره ي مادرم زهرا عليهاالسلام در حاليکه مشغول نماز شب بود، گذراندم.**

**پس از آن‏ که نمازش به پايان رسيد متوجه شدم که در دعاهايش يک يک مسلمين را نام مي برد و آنها را دعا مي کند، خواستم بدانم که درباره ي خودش چگونه دعا مي کند.**

**اما با کمال تعجب ديدم که براي خود دعا نکرد.**

**فردا از او سؤال کردم: چرا براي همه دعا کردي، اما براي خودت دعا نکردي؟**

**فرمود: «يا بُنَي الجار ثم الدار».**

**پسرم، اول همسايه بعد خودت![1] .**

**[1] پيرامون انقلاب اسلامي، ص 62.**

## عبادت و گذشت

**داستان مالک اشتر را همه شنيده ايد:**

**او که مردي قوي اندام و قوي هيکل بود از بازار کوفه مي گذشت. يک بازاري آنجا نشسته بود. او را نمي شناخت. نوشته اند يک بُندقه اي - که نمي دانم چه بوده، مثلا اشغالي - را برداشت پرت کرد به سر و صورت مالک. مالک اعتنايي نکرد و رد شد. بعد از اينکه رد شد، شخصي به آن بازاري گفت: آيا شناختي اين کسيکه اينجور به او اهانت کردي، مسخره اش کردي که بود؟ گفت: که بود؟ گفت: مالک**

**[ صفحه 134]**

**اشتر اميرالجند و سپهسالار علي بن ابيطالب عليه السلام. بدنش به لرزه افتاد. گفت: قبل از اينکه درباره ي من تصميم بگيرد بروم از او معذرت بخواهم. تعقيبش کرد، ديد رفت داخل مسجد و شروع کرد به نماز خواندن. دو رکعت نماز خواند. صبر کرد تا سلام نمازش را داد. بعد سلام کرد و افتاد به التماس که من همان آدم بي ادب بي تربيتي هستم که به شما جسارت کردم، نمي شناختم، و از اين حرفها. مالک گفت: به خدا قسم من به مسجد نيامدم، جز براي اين که دو رکعت نماز بخوانم و بعد درباره ي تو دعا بکنم که خدا از گناه تو بگذرد و تو را هدايت کند.[1]**

**[1] فلسفه اخلاق، ص 24.**

## عبادت و جهاد

**قرآن فلسفه ي کلي جهاد را ذکر مي کند، عجيب است قرآن در بيان کردن حقايق و در اين که نکات را يادآوري مي کند. کانّه مواجه شده با سؤالات و اشکالاتيکه مسيحيها مي کنند که اي قرآن تو کتاب آسماني هستي، تو يک کتاب دينيي، تو چگونه اجازه ي جنگ مي دهي؟ جنگ بد چيزي است، تو همه اش بگو صلح، بگو صفا، بگو عبادت.**

**قرآن مي گويد: نه، اگر در مواقعي که تهاجم از نقطه ي مقابل شروع مي شود اين طرف دفاع نکند سنگ روي سنگ بند نمي شود، تمام مراکز عبادت هم از ميان مي رود: «وَ لَوْلا دَفْعُ اللّهِ النّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهُدِّمَتْ صَوامِعٌ وَ بِيَعٌ وَ صَلَواتٌ و مَساجِدُ يُذْکَرُ فِيهَا اسْمُ اللّهِ».[1] .**

**اگر خدا به وسيله ي بعضي جلو تهاجم بعضي ديگر را نگيرد تمام اين صومعه ها، مراکز عبادت، خراب مي شود، مراکز يهوديها از بين مي رود، مراکز صوفيها، مساجد مسلمانها از بين مي رود يعني طرف تهاجم مي کند و هيچ کس آزادي پيدا نمي کند خدا را به اين شکل عبادت کند.**

**قرآن بعد هم وعده ي نصرت مي دهد: «وَ لَيَنْصُرَنَّ اللّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ اِنَّ اللّهَ لَقَوِيٌّ عَزيز».**

**[ صفحه 135]**

**خدا هر کسي که او را ياري کند يعني حقيقت را ياري کند، ياري مي کند، خداوند نيرومند و غالب است.[2] .**

**[1] سوره حج، آيه 40.**

**[2] کتاب جهاد، ص 20.**

## عابد و آرزوي جهاد

**قضيه ي معروفي است درباره ي يکي از علماي بزرگ شيعه. يکي از علماي قم براي من نقل مي کرد که مرحوم فيض درباره ي اين جمله که از حضرت امام حسين عليه السلام نقل شده است که ايشان در شب عاشورا فرمودند: من اصحابي بهتر از اصحاب خودم سراغ ندارم، مي گفت من باور نمي کنم چنين چيزي را امام فرموده باشد. گفته بودند چرا؟ گفته بود مگر آنها چکار کردند که امام بگويد اصحابي از اين ها بالاتر نيست. آنهايي که امام حسين را کشتند خيلي آدمهاي بدي بودند؛ اين هايي که امام حسين را ياري کردند کار مهمي انجام ندادند. هر مسلماني جاي آنها مي بود، وقتي مي گفتند فرزند پيغمبر، امام زمان در دست دشمن تنها مانده است، قهرا مي ايستاد.**

**يک شب در عالم رؤيا ديد که صحراي کربلاست، امام حسين با 72 تن در يک طرف، لشگر 30 هزار نفري دشمن هم در طرف ديگر. آن جريان به نظرش آمد که موقع ظهر است و مي خواهند نماز بخوانند. حضرت امام حسين عليه السلام به همين آقا فرمودند شما جلو بايستيد تا ما نماز بخوانيم. (همان طور که سعيد بن عبدالله حنفي و يکي دو نفر ديگر خودشان را سپر قرار دادند).**

**دشمن تيراندازي مي کرد. آقا رفت جلو ايستاد. اولين تير از دشمن داشت مي آمد. تا ديد تير دارد مي آيد، خم شد. ناگاه ديد که تير اصابت کرد به امام. در همان عالم خواب گفت: اَسْتَغْفر اللّه ربّي و اَتُوب اليه، عجب کار بدي کردم! اين دفعه ديگر چنين کاري نمي کنم. دفعه دوم تير آمد. تا نزديک او شد دو مرتبه خودش را خم کرد. چند دفعه اين جريان تکرار شد؛ ديد بي اختيار خم مي شود. در اين هنگام امام به او فرمود: «اِنّي لا اَعْلَمُ اَصْحاباً خيراً و لا اَفْضَلَ مِنْ اَصْحابي» من اصحابي از**

**[ صفحه 136]**

**اصحاب خودم بهتر نمي شناسم. يعني تو خيال کرده اي هر که کتاب خواند مجاهد مي شود؟! اين حقيقتي است: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَمْ يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلي شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ» کسي که عملا مجاهد نبوده است يا لااقل اين انديشه را نداشته که مجاهد باشد در درون روحش يک دورويي وجود دارد يعني موقع جهاد که مي شود در مي رود.**

**داستاني در مثنوي است که با اين حديث، خوب تطبيق مي کند. مي گويد يک مرد زاهد و عابدي بود که همه ي واجبات و مستحبات را بجا مي آورد. يک وقت با خودش فکر کرد که من همه ي کارهاي ثواب را انجام داده ام مگر جهاد را. نماز زياد خوانده ام، روزه زياد گرفته ام، زکات داده ام، حج رفته ام ولي جهاد نکرده ام. به مجاهديني که در آن زمان بودند - زمان صليبيها - گفت: چنانچه جهادي پيش آمد مرا هم خبر کنيد تا به اين ثواب نائل بشوم. گفتند بسيار خوب، تو را هم خبر مي کنيم. يک روز آمدند اين آقائي را که به عمرش جهاد نديده بود خبر کردند که آقاي زاهد بفرماييد برويم جهاد. اسبي هم براي او تهيه کردند و راه افتادند.**

**يک روز داخل خيمه نشسته بودند يک مرتبه شيپور به صدا درآمد، حمله شروع شد. آنها که سرباز بودند و سربازي کرده بودند مثل کبوتر پريدند روي اسبهاشان و رفتند. اين آقاي زاهد تا جنبيد و رفت لباسهايش را به تن کرد، تير و کمانش را به پشتش انداخت، شمشيرش را برداشت و اسبش را آماده کرد يکي دو ساعت طول کشيد. آنها برگشتند. زاهد گفت قضيه چه بود؟ گفتند: بله، رفتيم و دشمن چنين بود، از کجا حمله کرده بود، زديم و کشتيم و چنين کرديم و برگشتيم. گفت: عجب کاري شد! پس ما چي؟! گفتند تو که نجنبيدي. گفت پس ما از درک اين ثواب و از اين فيض محروم مانديم. يکي از سربازها گفت حالا براي اين که دستت خالي نماند، يکي از آن شريرهاي دشمن که خيلي هم مسلمان کشته او را به اسارت گرفته ايم و اکنون در خيمه است و دستش را بسته ايم او بايد اعدام شود. خيلي آدم بدي است. براي اين که تو هم به ثواب نائل شده باشي برو او را گردن بزن. زاهد رفت. تا رفت جلو، اسير که يک آدم گردن کلفتي بود يک مرتبه چشم قره اي به او رفت و نعره اي**

**[ صفحه 137]**

**کشيد و گفت براي چه آمدي؟ تا اين را گفت زاهد بيهوش شد و افتاد. اسير در حالي که دستش بسته بود آمد روي سينه ي او خوابيد و با دهانش شروع کرد گلوي او را گاز گرفتن تا کم کم بلکه شاهرگ او را قطع کند. مجاهدين ديدند زاهد دير کرد. گفتند نکند حادثه اي براي او پيش آمده باشد. وقتي که رفتند، ديدند زاهد بيهوش افتاده و کافر هم نزديک است شاهرگ او را ببرد. او را گرفتند عقب زدند و از بين بردند و زاهد را آب به رويش پاشيدند و حال آوردند. گفتند قضيه چه بود؟ گفت: والله من نفهميدم. همينکه نزديک او رفتم چشم قره اي به من رفت و فريادي کشيد و من ديگر چيزي نفهميدم. اين است معني: «مَنْ لَمْ يَغْزُ وَ لَم يُحَدِّثْ نَفْسَهُ بِغَزْوٍ ماتَ عَلي شُعْبَةٍ مِنَ النِّفاقِ».**

**ما عبادتهايي بي مايه و کم مايه، از نظر بدني انجام مي دهيم. اين عبادتهاي ما، اين نمازهاي ما، اين قرآن خواندنهاي ما، اين ذکر گفتنهاي ما که روح ندارد و هيکلش هم چيز کوچکي است، اغلب در ما ايجاد غرور مي کند و در نتيجه خودمان را از همه ي مردم دنيا بهتر مي دانيم. چنين مسلماني مسلمان واقعي نيست و همان طور که پيغمبر اکرم فرمودند اگر بميرد هم در درونش يک نفاق و دوروئي وجود دارد.[1] .**

**[1] آشنايي با قرآن، ص 177.**

## عبادت و ادبيات اسلامي

**چنانکه مي دانيم، يکي از وجهه هاي عالي و دورپرواز ادبيات اسلامي، چه در عربي و چه در فارسي، وجهه ي روابط عابدانه و عاشقانه انسان است با ذات احديت. انديشه هاي نازک و ظريفي به عنوان خطابه، دعا، تمثيل، کنايه، به صورت نثر يا نظم در اين زمينه به وجود آمده است که راستي تحسين آميز و اعجاب انگيز است.**

**با مقايسه با انديشه هاي ماقبل اسلام در قلمرو کشورهاي اسلامي مي توان فهميد که اسلام چه جهش عظيمي در انديشه ها در جهت عمق و وسعت و لطف و رقت به وجود آورده است، اسلام از مردمي که بت يا انسان و يا آتش را**

**[ صفحه 138]**

**مي پرستيدند و بر اثر کوتاهي انديشه مجسمه هاي ساخته ي دست خود را معبود خود قرار مي دادند و احيانا پدر و پسر را يکي مي دانستند و يا رسما «اهورامزدا» را مجسم مي دانستند و مجسمه اش را همه جا نصب مي کردند، مردمي ساخت که مجردترين معاني و رقيق ترين انديشه ها و لطيف ترين افکار و عاليترين تصورات را در مغز خود جاي دادند.**

**چطور شد که يک مرتبه انديشه ها عوض شد، منطق ها تغيير کرد، افکار اوج گرفت، احساسات رقت يافت و متعالي شد و ارزشها دگرگون گشت؟**

**«سبعه ي معلقه» و «نهج البلاغه» دو نسل متوالي هستند، هر دو نسل نمونه ي فصاحت و بلاغت اند، اما از نظر محتوي تفاوت از زمين تا آسمان است. در آن يکي هر چه هست وصف اسب است و نيزه و شتر و شبيخون و چشم و ابرو و معاشقه و مدح و هجو افراد، و در اين يکي عاليترين مفاهيم انساني.[1] .**

**[1] سيري در نهج البلاغه، 84.**

# آثار عبادت

## ارزشمندي زمان و مکان

**اجزاء مکاني يعني قطعات زمين با هم تفاوتهايي دارد. اجزاء مکان بسيط نيستند مثل اجزاء زمان، اينها با يکديگر فرقهائي دارند ولي آيا از جنبه معنوي سرزمين ها في حد ذاته با يکديگر فرق دارد؟ يعني قطع نظر از هيچ حادثه اي و هيچ واقعه اي که در آن واقع شده باشد، قبل از آنکه انساني در عالم بوجود آمده باشد، آيا اين سرزمينها خودشان با هم فرق دارند مثلا سرزمين مکه يا کعبه قبل از آنکه آدمي در دنيا پيدا بشود و قبل از اين که ابراهيمي پيدا بشود و اسماعيلي پيدا بشود، اصلا خود اين سرزمين با سرزمينهاي ديگر فرق مي کند يا نه؟ جواب اين است که نه اجزاء زمان و نه اجزاء مکان از نظر معنوي ذاتا هيچ تفاوتي با يکديگر ندارد نه يک**

**[ صفحه 139]**

**زمين بابرکت است و نه يک زمين خبيث (به معناي معنوي) است. همه اين سرزمين ها علي السويه هستند ولي به واسطه يک امر عارضي، يک سرزمين تبديل مي شود به يک سرزمين مبارک. مانند يک زميني جايي افتاده بعد صيغه مسجد خوانده مي شود و از آن ساعتي که صيغه خوانده مي شود، معبد مي شود. و براي خودش يک سلسله آدابي مخصوص بخود پيدا مي کند. يعني شده مبارک، براي چه؟ براي اين که ما قرارش داديم مسجد، سرزمين ها هم همين طور است. البته خداوند متعال از ازل مي داند که فلان سرزمين به چه دليل محل برکت مي شود. اين که در علم خدا اين مبارک بوده يک مسأله است و اين که خودش ذاتا فرق داشته باشد، مسأله ي ديگري است.**

**کعبه به واسطه ابراهيم بلکه احيانا از زمان آدم، اول نقطه از زمين بود که براي مسجد انتخاب شد. براي اين که خداي يگانه در آنجا پرستيده بشود. پس گذشته از اين که يک معبد است، خانه خدا نيز هست. اين ديگر يک احترامي دارد مافوق احترام همه مسجدهاي ديگر، بخاطر اين که وليي از اولياء خدا در آنجا نماز خوانده است. با مساجد ديگر فرق مي کند. مثلا در عراق، تمام مساجد مقدس است. اما يک مسجد به دليل اين که علي عليه السلام در آنجا نماز خوانده است، يا خطبه خوانده و يا موعظه کرده است، قداستش افزوده شده است و آن مسجدي که امام زين العابدين عليه السلام در آنجا دو رکعت نماز خوانده است، بر ما مستحب مي شود که در آن نقطه دو رکعت نماز بخوانيم و اين ارزش و شرف عبادت را مي رساند.**

**پس کعبه يک شرافتي پيدا کرده است که هيچ مسجد ديگري و هيچ معبد ديگري پيدا نکرده، زمانها هم همين طور هستند زمانها به واسطه انسان کسب فضيلت مي کنند. يعني همانقدر که زماني را قرار دادند، براي عبادت و مردم در آن زمان عبادت کردند، يعني در زماني انسان عبادت مي کند که ديگران هم عبادت مي کنند. يعني همه اين آهنگهاي عبادت با يکديگر به آسمان مي رود. اين فضيلت ديگري پيدا مي کند. حال به سراغ ليلة القدر مي رويم. اولا اين شب قدر که از هزار شب بالاتر است، آيا يک شب بوده در عالم، که شد شب قدر و آن شبي بود که قرآن**

**[ صفحه 140]**

**بر پيغمبر نازل شده. به دليل خود آيه قرآن، بسياري از اهل تسنن گفته اند «نه» شب قدر بيش از يک شب بوده ولي اختصاص دارد به دوره پيغمبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم تا پيغمبر بود شب قدر بود در هر سالي بود پيغمبر که رفت شب قدر هم رفت، اين يک حرف بي اساس است و شب قدر ادامه دارد. ثانيا آيا شب قدر قبل از پيغمبر اسلام بوده يا نبوده؟ بله خود پيغمبر گفته که بوده و هر پيغمبري که مي آمده شب قدري داشته است. آيا قبل از اين که آدمي يا پيغمبري در روي زمين پيدا شود، شب قدري بوده يا نه؟ اين ديگر محل ترديد است.**

**شب قدر، شب ولي کامل است در هر زمان شب قدر يعني شب انسان کامل، حالا از خود قرآن چه مي فهميم؟ قرآن بعد از آنکه فرمود: «اِنّا اَنْزَلْناهُ في لَيْلَةِ الْقَدْرِ...» اولا وقتي که مي گويد: ليلة القدر، بعد مي گويد: «خَيْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْر»، نفرمود: ليلة القدر کان خير من الف شهر شب قدر بهتر بود از هزار ماه، اگر يک شب گذشته بود بايد که اين طور مي گفت. بالاتر اين که مي گويد قرآن را نازل کرديم در شب قدر، يعني به صورت ماضي بيان مي کند و بعد بصورت فعل مضارع دوام يا استمرار دارد و مي فرمايد: «تَنَزِّلُ الْمَلئِکَةُ و الرُّوحُ فيها بِاِذْنِ رَبِّهِم مِنْ کُلِّ اَمْر» در اين شب فرشتگان و روح به اجازه پروردگارشان به زمين نازل مي شوند. شبي است که ميان زمين و آسمان پيوند و ارتباط برقرار است، شب برقراري ارتباط ميان زمين و آسمان است. آنهم نه يک ملَک نه دو ملک نه... بلکه ملائکه فرود مي آيند و روح فرود مي آيد نه اينکه «آمد» آنهائيکه قائل به ادامه شب قدر نيستند، کم اند. ائمه مي گويند از آنها بپرسيد که: در شب قدر ملائکه و روح فرود مي آيند، به کجا فرود مي آيند؟ آيا ملائکه و روح که فرود ميايند به زمين فرود مي آيند؟ يا اين ها بر دل فرود مي آيند. ملائکه بر انسان فرود مي آيند، بر قلب. بايستي قلب انسان قلبي باشد که ملائکه بر آن قلب فرود بيايند و اصلا فرود آمدن ديگر معني ندارد؟ مطلب صد در صد درست اين است که شب قدر شب انسان کامل است حالا، چرا در ماه رمضان و بايد هم در ماه رمضان باشد؟ در اسلام لااقل در غير ماه رمضان معني ندارد، پيغمبران و همچنين اولياء الهي مثل ائمه اطهار که از بسياري از پيغمبران، مقام برتر و بالاتري**

**[ صفحه 141]**

**داشته اند اين ها در همان عالم قرب خودشان يک مسائلي دارند که براي ما مردم درک اين مسائل مشکل است.**

**موسي بعد از اين که پيغمبر شده است و مي خواهد الواح بر او نازل شود به ميقات پروردگار مي رود، در سي شب نتوانست دوره سلوک خودش را بپايان برساند.. «و اَتْمَمْناها بِعَشْر...» سي شب با موسي مواعده شده و در اين سي شب موسي کمال مجاهدت را مي کرد براي اينکه آن شايستگي نهائي را پيدا کند براي نزول الواح، و نتوانست بعدا ده شب ديگر اضافه شد که آن سي شب از اول ماه ذي القعده بود تا آخر ماه و آن ده شب از اول ماه ذي الحجه تا دهم آن ماه بود، در دهم ماه بود که فتح براي قلب موسي شد و آنچه را که بايد بر او فتح مي شد، شد. اين تازه بعد از دوره پيغمبري موسي است هر انساني هر ولي کاملي در هر سال يک دوره اي دارد بلکه هر انساني، هر مؤمني، وظيفه دارد شبانه روز پنج بار نماز بخواند. ولي يک ماه اختصاص دارد براي عبادت و براي پاک شدن، براي سلوک الي الله براي بالا رفتن که اين ماه رمضان است. ماه رمضان براي اين کار قرار داده شده و به اين دليل ماه رمضان افضل مي شود از همه ماههاي ديگر، لااقل در اسلام اين طور است.**

**براي موسي امکان دارد دهه ي ذي الحجه بافضيلت ترين ايام بوده، اما براي پيغمبر اسلام، ماه رمضان، هر امامي از اول ماه رمضان صد برابر بيشتر از ما (ما که هيچ) از ماه رمضان بهره مي برد. يعني از اول ماه رمضان آن دوره سلوک خودش را شروع مي کند تا مي رسد به يک شب که آن شب، شب قدر است شب قدر که شد، ديگر درها بر روي او باز مي شود «تَنَزِّلُ الْمَلائِکَةُ و الرُّوحُ».**

**اينجا راجع به اين که شب قدر کدام شب است، در روايت تعيين نکرده اند، تعمدي هم در اينکار بوده، آيا شب نوزدهم آيا شب بيست و يکم، آيا شب بيست و سوم است، يا در شب مثلا نوزدهم يک سلسله مسائل تعيين مي شود بعد در شب بيست و يکم اين ها ابرام مي شود و مثلا در شب بيست و سوم اين ها به مرحله ي امضاء مي رسد.**

**يک احتمال ديگر در اينجا هست، اين است که تعيين نکردن براي اين است که**

**[ صفحه 142]**

**شب قدر هر سال به آن امام تعلق دارد و بستگي دارد به وضع امام در آن سال، ممکن است امام در شب نوزدهم دوره خود را بپايان برساند و در شب نوزدهم ملائکه فرود بيايند ممکن است شب بيست و يکم و يا شب بيست و سوم باشد.**

**آن وقت انسان کامل آيا در مقدرات عالم يا انسانها دخالتي دارد؟ کمتر کسي مي تواند باور کند که انسان اين موجود کوچک روحش لوح تقدير الهي باشد، ما که نمي توانيم باور کنيم چون انسان را نمي شناسيم لوح روح انسان کامل، لوح تقدير الهي است يعني در آنجا اين نزول و اين اندازه گيري ها صورت مي گيرد.**

**بنابراين شب قدر شب انسان کامل است و در شب قدر قرآن نازل شد و پيغمبر هر سال شب قدري داشته است و امام شب قدر دارد و هيچ وقت سال از شب قدر خالي نيست و شب قدر از ماه رمضان بيرون نيست. اين مقدار از شب قدر، در ماه رمضان است، شبي است که ميان زمين و آسمان و ملک و ملکوت ارتباطي برقرار مي شود و به تعبير قرآن درهاي آسمانها به روي زمين باز مي شود گويي که طبيعت و ماوراء طبيعت يکي مي شود از راه وجود امام، در وجود امام که هم وجود مادي و ملکي دارد و هم وجود ماورايي دارد.**

**قرآن بطور اجمال و سربسته اين مطلب را براي ما عنوان کرده است. ما قرآن را در شب قدر نازل کرديم و تو چه مي داني شب قدر چه شبي است؟ خطاب به پيغمبر است مثل خيلي ديگر که مقصود مردم است. بشر چه مي داند که شب قدر چيست؟ اين يک شب چه چيزش بهتر است از هزار ماه؟ ارزش عبادتش چرا؟ براي اين که همانگونه که در نماز مي خوانيم «اِيّاکَ نَعبُدُ وَ اِيّاکَ نَسْتَعين» عبادت هم وقتي که به حالت جمعي باشد، بيشتر بالا مي رود.[1] .**

**اصلا روح انسان در حالت جمعي، در وقتي که روحهاي ديگر حال پيدا کردند به روحهاي تاريک مثل ما هم اثر مي گذارند. سحرها براي عبادت بهتر است، روح انسان آمادگي بيشتر دارد و حضور بيشتر دارد. براي اين که پاکاني هستند که در همين**

**[ صفحه 143]**

**لحظه در حال عبادتند، براي حالت ماده ثابت شده که امواجي است که به آن طرف دنيا مي رسد چه برسد به موج روحي که نمي توان درک کرد. اگر شب قدر باشد شبي که امام در حالت عبادت است و در هيجاني است که جو روحي عالم که درهاي زمين و آسمان به روي يکديگر باز شده اگر افرادي مثل ما تمايلي هم نشان بدهد، فيضي که در اين شب مي بريم برابر هزار ماه است يعني آن جو روحي که بوجود مي آيد جو عبادت است، بالا برنده است و براي احياء شب مناسبي است فضيلت اين شب برتري دارد با هزار ماهي که شبهاي ساده اي داشته باشد.[2] .**

**[1] تفسير هفت سوره، ص 74 - 68.**

**[2] تفسير هفت سوره، ص 75.**

## کمال انسان

**امکان ندارد انساني انسان کامل بشود بدون عبادت و پرستش. پيغمبر، پيغمبر است و همان عبادتها و همان پرستش ها و همان استغفارها. امام صادق مي فرمايد پيغمبر در هيچ مجلسي نمي نشست مگر اين که 25 بار استغفار مي کرد، مي گفت «اَسْتَغْفِرُ اللّه ربّي و اَتُوبُ اليهِ». علي بن ابي طالب اميرالمؤمنين است به اين که وجود جامعي است، هم زمامدار عادلي است و هم عابد نيمه شبي. همان عبادتها به علي آن نيروهاي ديگر نظير روشن ضميري را داده بود. نبايد ارزش عبادت را فراموش کرد.**

**اين است که در منطق اسلام - و اگر بخواهيم به تعبير امروز بگوييم، در نظام ارزشهاي اسلامي - ارزش ارزشها «عبادت» است، اما «عبادتِ اسلامي»، «عبادت با شرايط». قرآن به ما گفته است که نماز، آن وقت نماز است که اثرش هويدا باشد، اثر خود را نشان دهد. چطور نشان مي دهد؟ «اِنّ الصّلوةَ تَنْهي عَنِ الفَحْشاءِ و الْمُنْکَر»[1] خصلت نماز درست، اين است که انسان را از کارهاي زشت بازمي دارد. اگر ديدي نماز مي خواني و در عين حال معصيت مي کني، بدان که نمازت نماز نيست. پس نمازت را درست کن. نماز، تو را به همه ي ارزشهاي ديگر مي رساند به شرط اين که**

**[ صفحه 144]**

**نمازت واقعا نماز باشد.**

**همه ي درسها را بايد از علي عليه السلام ياد بگيريم. علي عليه السلام مجمع تمام ارزشهاي اسلامي است و نهج البلاغه سخن اوست؛ کتابي که انسان به هر جاي آن مراجعه کند کانه منطقي ديگر مي بيند؛ يعني يک انسان ديگري، غير از انساني که در جاي ديگر اين کتاب حرف مي زند، مي بيند. در هر جائي، علي عليه السلام يک شخصيت است به اين معنا که شخصيتي است جامع همه ي ارزشهاي انساني. يک جا منطقش، منطق حماسه است، گوئي پس از دوره ي کودکي، وارد نظام شده و دوره ي سربازي و بعد درجات نظامي را طي کرده و يک فرمانده شده است، و غير از مسائل فرماندهي چيز ديگري نمي داند؛ روحي است مملو از حماسه ي نظامي. در جاي ديگر سراغ همين علي مي رويم، او را عارفي مي بينيم که گوئي جز راز و نياز عاشقانه چيز ديگري را متوجه نيست.[2] .**

**[1] سوره ي عنکبوت، آيه ي 45.**

**[2] انسان کامل، 107.**

## از عبوديت تا ربوبيت

**تعبير زننده اي است، از بندگي تا خداوندگاري؟!! مگر ممکن است بنده اي از مرز بندگي خارج گردد و پا در مرز خدائي بگذارد، «اين التراب و رب الارباب»؟ به قول محمود شبستري:**

**سيه روئي زممکن در دو عالم**

**جدا هرگز نشد و الله اعلم**

**مقصود از «ربوبيت» خداوندگاري است نه خدائي، هر صاحب قدرتي خداوندگار آن چيزهايي است که تحت نفوذ و تصرف اوست، جناب عبدالمطلب به ابرهه که به قصد خراب کردن کعبه آمده بود گفت:**

**«أَنا رب الابل و ان للبيت رب»[1] .**

**«من صاحب شترانم که براي مطالبه ي آنها آمده‏ام، اما خانه، خود صاحبي دارد».**

**[ صفحه 145]**

**ما تعبير بالا را به پيروي از يک حديث معروف که در مصباح الشريعة آمده است آورديم، در آن حديث مي گويد:**

**«العبودية جوهرة کنهها الربوبية».**

**«همانا بندگي خدا و پيمودن صراط قرب به حق گوهري است که نهايت آن خداوندگاري يعني قدرت و توانائي است».**

**بشر همواره در تلاش بوده و هست که راهي پيدا کند که بر خود و بر جهان تسلط يابد.**

**فعلا درباره ي اين که چه راههائي را براي اين هدف برگزيده و در آن راه کامياب و يا ناکام شده است کاري نداريم. در ميان آن راهها يک راه است که وضع عجيبي دارد، از اين نظر که انسان تنها وقتي از اين راه استفاده مي کند که چنان هدفي نداشته باشد، يعني هدفش کسب قدرت و تسلط بر جهان نباشد، بلکه هدفش در نقطه مقابل اين هدف باشد يعني هدفش «تذلل» «خضوع» «فنا» و «نيستي» از خود باشد آن راه عجيب راه عبوديت است.**

**آن کس که تو را شناخت جانرا چه کند؟**

**فرزند و عيال و خانمان را چه کند؟**

**ديوانه کني هر دو جهانش بخشي**

**ديوانه تو هر دو جهان را چه کند؟**

**[1] سيره ابن هشام، جلد اول.**

## مراحل و منازل خداوندگاري

**ربوبيت و خداوندگاري و ولايت، به عبارت ديگر کمال و قدرتي که در اثر عبوديت و اخلاص و پرستش واقعي نصيب بشر مي گردد منازل و مراحلي دارد:**

## مرحله بينش و تسلط بر نفس

**اولين مرحله اين است که عبادت الهام بخش و تسلط بخش انسان بر نفس خويشتن است. به عبارت ديگر کمترين نشانه قبولي عمل انسان در نزد پروردگار اين است که اولا بينشي نافذ پيدا مي کند، روشن و بيناي خود مي گردد. قرآن کريم مي فرمايد:**

**[ صفحه 146]**

**«اِنْ تَتَّقوا اللّهَ يَجْعَل لَکُمْ فُرقانا»**

**«اگر تقواي الهي را داشته باشيد، خداوند مايه تميزي براي شما قرار مي دهد».**

**و نيز مي فرمايد:**

**«وَ الّذينَ جاهَدُوا فينا لَنَهْدِيَنَّهُم سُبُلَنا»**

**«آنانکه در راه ما بکوشند، ما راههاي خويشرا به آنها مي نمايانيم».**

**و ثانيا آدمي بر نفس و قواي نفساني خويش غالب و قاهر مي گردد، اراده انسان در برابر خواهشهاي نفساني و حيواني نيرومند مي گردد، آدمي حاکم وجود خويش مي شود، مديريت لايقي نسبت به دائره وجود خودش کسب مي کند.**

**قرآن کريم درباره نماز مي فرمايد:**

**«اِنَّ الصَّلاةَ تَنْهي عَنِ الْفَحشاءِ وَ الْمُنکَر».**

**«محققاً نماز انسانرا از کارهاي زشت و ناپسند بازمي دارد».**

**درباره روزه مي فرمايد:**

**«کُتِبَ عَلَيکُم الصِّيامَ کَما کُتِب عَلَي الَّذينَ مِنْ قَبلِکم لَعلَّکم تَتَّقوُن».**

**«بر شما روزه نوشته شد، آنچنانکه بر امتان پيشين نوشته شد، بدان جهت که باشد تقوا و نيروي خود نگهداري کسب کنند»**

**درباره هر دو عبادت مي فرمايد:**

**«يَا اَيُّهَا الَّذينَ آمَنوُا اسْتَعينوُا بِالصَبْرِ وَ الصَّلوةِ»:**

**«اي اهل ايمان از نماز و از صبر (روزه) کمک بخواهيد و از اين‏ دو منبع نيرو استمداد کنيد».**

**در اين مرحله از عبوديت آن چيزي که نصيب انسان مي گردد اين است که ضمن يک روشن بيني، خواهشها و تمايلات نفساني انسان مسخر وي مي گردد. به عبارت ديگر اولين اثر عبوديت، ربوبيت و ولايت بر نفس اماره است.[1] .**

**[ صفحه 147]**

**[1] در سخنرانيهاي تقوا که در کتاب «گفتار ماه» چاپ شده است (سخنراني دوم از جلد اول) رابطه تسلط بر هواي نفس را با روشن بيني، که از چه راه است توضيح داده ايم.**

## مرحله تسلط بر نيروي متخيله

**مرحله دوم، تسلط و ولايت بر انديشه هاي پراکنده، يعني تسلط بر نيروي متخليه است.**

**از عجيب ترين نيروهاي ما قوه متخيله است، به موجب اين قوه است که ذهن ما هر لحظه از موضوعي متوجه موضوعي ديگر مي شود و به اصطلاح تداعي معاني و تسلسل خواطر صورت مي گيرد. اين قوه در اختيار ما نيست، بلکه ما در اختيار اين قوه عجيب هستيم و لهذا هر چه بخواهيم ذهن خود را در يک موضوع معين متمرکز کنيم که متوجه چيز ديگر نشود براي ما ميسر نيست، بي اختيار قوه متخيله ما را به اين سو و آن سو مي کشاند، مثلا هر چه مي خواهيم در نماز «حضور قلب» داشته باشيم، يعني هر چه مي خواهيم اين شاگرد را بر سر کلاس نماز حاضر نگهداريم، نمي توانيم. يک وقت متوجه مي شويم که نماز به پايان رسيده است و اين شاگرد در سراسر اين مدت، «غايب» بوده است.**

**رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم تشبيه لطيفي دارد در اين زمينه، دلرا - دل افرادي که مسخر قوه ي متخيله است - به پري تشبيه مي کند که در صحرائي بر درختي آويخته شده باشد که هر لحظه باد او را پشت و رو مي کند. فرمود: «مَثل القلب، مثل ريشةٍ في الفلاة، تعلقت في اصل شجرة يقلبها الريح ظهراً لبطن».[1] .**

**گفت پيغمبر که دل همچون پري است**

**در بياباني اسير صرصري است**

**باد پر را هر طرف راند گزاف**

**گه چپ و گه راست با صد اختلاف**

**در حديث ديگر آن دل را چنان**

**کاب جوشان زآتش اندر غازقان**

**هر زمان دل را دگر رائي بود**

**آن نه از وي بلکه از جائي بود**

**حديث ديگري که در اين ابيات مولوي اشاره کرده اين است:**

**«لقلب ابن آدم اشد انقلاباً من القدر اذا اجتمعت غليا».[2] .**

**«همانا دل فرزند آدم از ديگ در حال جوشيدن بيشتر زير و بالا مي شود».**

**[ صفحه 148]**

**ولي آيا انسان جبرا و اضطرارا محکوم است که همواره محکوم انديشه باشد و اين نيروي مرموز که مانند گنجشکي همواره از شاخي به شاخي مي پرد حاکم مطلق وجود او باشد و يا اين که محکوميت در برابر قوه متخيله از خامي و ناپختگي است. کاملان و اهل ولايت قادرند اين نيروي خودسر را مطيع خود گردانند؟**

**شق دوم صحيح است، يکي از وظائف بشر تسلط بر هوسبازي خيال است، و گرنه اين قوه شيطان صفت مجالي براي تعالي و پيمودن صراط قرب نمي دهد و تمام نيروها و استعدادها را در وجود انسان باطل و ضايع مي گرداند.**

**مولوي چقدر عالي مي گويد:**

**جان همه روزه لگدکوب از خيال**

**وز زيان و سود و از خوف زوال**

**ني صفا مي ماندش ني لطف و فر**

**ني به سوي آسمان راه سفر**

**و هم او در شرح اين حديث نبوي:**

**«تنام عيناي و لا ينام قلبي»**

**«دو چشمم مي خوابند، اما دلم بيدار است».**

**مي گويد:**

**گفت پيغمبر که عيناي ينام**

**لا ينام القلب عن رب الانام**

**چشم تو بيدار و دل رفته به خواب**

**چشم من خفته، دلم در فتح باب**

**همنشينت من نيم سايه من است**

**برتر از انديشه ها پايه من است**

**زانکه من زانديشه ها بگذشته ام**

**خارج از انديشه پويان گشته ام**

**حاکم انديشه ام، محکوم، ني**

**چون که بنا حاکم آمد بر بني**

**جمله خلقان سخره انديشه اند**

**زين سبب خسته دل و غم پيشه اند**

**من چو مرغ اوجم، انديشه مگس**

**کي بود بر من مگس را دسترس**

**چون ملالم گيرد از سفلي صفات**

**بر پرم همچون طيور الصافات**

**سالکان راه عبوديت، در دومين مرحله، اين نتيجه را مي گيرند که بر قوه متخيله خويش ولايت و ربوبيت پيدا مي کنند، آن را برده و مطيع خويش مي سازند. اثر اين مطيع ساختن اين است که روح و ضمير به سائقه فطري خداخواهي هر وقت ميل**

**[ صفحه 149]**

**بالا کند اين قوه با بازيگريهاي خود مانع و مزاحم نمي گردد.**

**بگذريم از انساني مانند علي عليه السلام و زين العابدين عليه السلام که چنان در حال نماز مجذوب مي شوند که تيري از پاي علي عليه السلام بيرون مي آورند و او از شدت استغراق به خود بازنمي گردد و متوجه نمي شود، يا فرزند خردسال زين العابدين عليه السلام در حالي که آن حضرت مستغرق عبادت است از بلندي سقوط مي کند و دستش مي شکند، فرياد بچه و زنهاي خانه غوغا مي کند و بالاخره شکسته بند مي آيد و دست بچه را مي بندد، زين العابدين عليه السلام پس از فراغ از نماز يعني پس از بازگشت از اين سفر آسماني چشمش به دست بچه مي افتد و با تعجب مي پرسد که مگر چه شده است که دست بچه را بسته ايد؟ معلوم مي شود اين فريادها و غوغا نتوانسته است امام را از استغراق خارج کند.**

**آري بگذريم از اين رديف انسانها. در ميان پيروان آنها ما در عمر خود افرادي را ديده ايم که در حال نماز آن چنان مجموعيت خاطر و تمرکز ذهن داشته اند که بطور تحقيق از هر چه غير خداست غافل بوده اند. استاد بزرگوار و عاليقدر ما مرحوم حاج ميرزا علي آقا شيرازي اصفهاني اعلي الله مقامه از اين رديف افراد بود.**

**براي کسب اين پيروزي هيچ چيزي مانند عبادت که اساسش توجه به خدا است نمي باشد، رياضت کشان از راه هاي ديگر وارد مي شوند و حداکثر اين است که از راه مهمل گذاشتن زندگي و ستم بر بدن اندکي بدان دست مي يابند ولي اسلام از راه عبادت بدون اين که نيازي به آن کارهاي ناروا باشد اين نتيجه را تأمين مي کند، توجه دل به خدا و تذکر اينکه در برابر رب الارباب و خالق و مدبر کل قرار گرفته است، زمينه تجمع خاطر و تمرکز ذهن را فراهم مي کند.**

**زلف آشفته او باعث جمعيت ماست**

**چون چنين است پس آشفته ترش بايد کرد**

**دريغ است که در اينجا تأييدي از شيخ فلاسفه اسلام، اعجوبه ي دهر، که از برکت تعليمات اسلام انديشه هاي فلسفي را به جائي رسانده است که پيشينيان يوناني و ايراني و هندي و غير آنها هرگز نرسيده اند، نقل نکنيم.**

**[ صفحه 150]**

**اين مرد بزرگ در نمط نهم «اشارات» پس از تشريح عبادت عوامانه که تنها براي مزد است و ارزش زيادي ندارد، به عبادت هاي مقرون به معرفت مي پردازد، مي گويد:**

**«و العبادة عند العارف رياضة ما لهممه و قوا نفسه المتوهمة و المتخيلة ليجرها بالتعويد عن جناب الغرور الي جناب الحق فتصير مسالمة للسر الباطن حين ما يستجلي الحق لا تنازعه فيخلص السر الي الشروق الباطن».**

**«عبادت از نظر اهل معرفت ورزش همتها و قواي وهميه و خياليه است که در اثر تکرار و عادت دادن به حضور در محضر حق، همواره آنها را از توجه به مسائل مربوط به طبيعت و ماده به سوي تصورات ملکوتي بکشاند و در نتيجه، اين قوا تسليم «سر ضمير» و فطرت خداجوئي انسان گردند و مطيع او شوند به حدي که هر وقت اراده کند که در پي جلب جلوه حق برآيد اين قوا در جهت خلاف فعاليت نکنند و کشمکش دروني ميان دو ميل علوي و سفلي ايجاد نشود و «سر باطن» بدون مزاحمت اين ها از باطن کسب اشراق نمايد».**

**[1] نهج الفصاحة. و جامع صغير، ج 1، صفحه ي 102.**

**[2] مسند احمد، جلد 6، صفحه ي 2.**

## مرحله بي نيازي روح از بدن

**مرحله سوم اين است که روح در مراحل قوت و قدرت و ربوبيت و ولايت خود به مرحله اي مي رسد که در بسياري از چيزها از بدن بي نياز مي گردد، در حالي که بدن صد در صد نيازمند به روح است.**

**روح و بدن نيازمند به يکديگرند، حيات بدن به روح است، روح صورت و حافظ بدن است، سلب علاقه تدبيري روح به بدن مستلزم خرابي و فساد بدن است، و از طرف ديگر روح در فعاليتهاي خود نيازمند به استخدام بدن است، بدون بکار بردن اعضا و جوارح و ابزارهاي بدني قادر بکاري نيست. بي نيازي روح از بدن به اين است که در برخي از فعاليتها از استخدام بدن بي نياز مي گردد، اين بي نيازي گاهي در چند لحظه و گاهي مکرر و گاهي به طور دائم صورت مي گيرد، اين همان است که به «خلع بدن» معروف است.**

**[ صفحه 151]**

**سهروردي حکيم اشراقي معروف گفته است:**

**ما حکيم را حکيم نمي دانيم مگر آنکه بتواند خلع بدن کند، ميرداماد مي گويد: ما حکيم را حکيم نمي دانيم مگر آنکه خلع بدن براي او ملکه شده باشد و هر وقت اراده کند عملي گردد.**

**همانطور که محققان گفته اند، خلع بدن دليل بر کمال زيادي نيست، يعني افرادي که هنوز از عالم «مثال» عبور نکرده و قدم به غيب معقول نگذاشته اند ممکن است به اين مرحله برسند.**

## مرحله فرمانبرداري تن

**مرحله چهارم اين است که خود بدن از هر لحاظ تحت فرمان و اراده شخص در مي آيد، به طوري که در حوزه بدن خود شخص اعمال خارق العاده سرمي زند. اين مطلب دامنه ي بحث زيادي دارد.**

**امام صادق عليه السلام فرمود:**

**«ما ضعف بدن عما قويت عليه النية»**

**«آنچه را که همت و اراده نفس در آن نيرومند گردد و جدا مورد توجه نفس واقع شود، بدن از انجام آن ناتواني نشان نمي دهد».**

## مرحله ي فرمانبرداري طبيعت

**مرحله پنجم که بالاترين مراحل است اين است که حتي طبيعت خارجي نيز تحت نفوذ اراده انسان قرار مي گيرد و مطيع انسان مي شود. معجزات و کرامات انبياء و اولياء حق از اين مقوله است.**

**مسأله ي معجزات و کرامات خود مسأله ي قابل بحثي است که جداگانه درباره ي توجيه آن بايد بحث شود، تدين به يکي از اديان آسماني ملازم با قبول و ايمان به خرق عادت و معجزه است، مثلا يک نفر مسلمان نمي تواند مسلمان باشد و به قرآن ايمان و اعتقاد داشته باشد ولي منکر معجزه و خرق عادت باشد. از نظر حکمت الهي**

**[ صفحه 152]**

**اسلامي، مشکل معجزه يک مشکل حل شده است و البته بررسي اين مسأله مستلزم بحث در مقدمات زيادي است. ما در اينجا از نظر بحث «ولايت تصرف» در آن بحث مي کنيم و طبعا طرف سخن ما افرادي هستند که به قرآن ايمان و اعتقاد دارند و وقوع معجزات را اعتراف دارند و سخن ما با آنها در اين جهت است که معجزه جز مظهري از ولايت تصرف و ولايت تکويني نيست. بگذريم از قرآن که علاوه بر جنبه ي معجزه بودن، کلام خداوند است نه کلام پيغمبر و وضع استثنائي دارد در ميان همه ي معجزات، معجزه بدان جهت صورت مي گيرد که به صاحب آن از طرف خداوند نوعي قدرت و اراده داده شده که مي تواند به اذن و امر پروردگار در کائنات تصرف کند، عصائي را اژدها نمايد، کوري را بينا سازد و حتي مرده اي را زنده کند، از نهان آگاه سازد، اين قدرت و آگاهي براي او تنها از طريق پيمودن صراط قرب و نزديک شدن به کانون هستي پيدا مي شود و ولايت تصرف جز اين چيزي نيست.**

**برخي مي پندارند که در وجود معجزه شخصيت و اراده صاحب معجزه هيچگونه دخالتي ندارد، او فقط پرده ي نمايش است، ذات احديت مستقيما و بلاواسطه آن را به وجود مي آورد، زيرا کار اگر به حد اعجاز برسد از حدود قدرت انسان در هر مقامي باشد خارج است. پس آنگاه که معجزه صورت مي گيرد، انساني در کائنات تصرف نکرده است، بلکه خود ذات احديت است که مستقيما و بدون دخالت اراده انسان، در کائنات تصرف کرده است.**

**اين تصور اشتباه است، گذشته از اين که علو ذات اقدس احديت ابا دارد که يک فعل طبيعي بلاواسطه و خارج از نظام از او صادر گردد، اين تصور برخلاف نصوص قرآني است. قرآن در کمال صراحت آورنده ي «آيت» ( معجزه) را خود رسولان مي داند ولي البته با اذن و رخصت ذات احديت، بديهي است که اذن ذات احديت از نوع اذن اعتباري و انساني نيست که با لفظ و يا اشاره ممنوعيت اخلاقي يا اجتماعي او را از بين ببرد، اذن پروردگار همان اعطاء نوعي کمال است که منشأ چنين اثري مي گردد و اگر خداوند نخواهد آن کمال را از او مي گيرد. در سوره ي مبارکه ي مؤمن آيه ي 78 مي فرمايد:**

**[ صفحه 153]**

**«وَ ما کانَ لِرسولٍ اَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ الا بِاِذْنِ اللّه»**

**«هيچ پيامبري را نرسد که آيت (معجزه) بياورد مگر با اذن خداوند».**

**در اين آيه ي کريمه آورنده ي آيت را پيامبران مي داند، ولي به اذن پروردگار، مخصوصا کلمه اذن پروردگار اضافه مي شود که توهم نشود که کسي از خودش در مقابل ذات حق استقلال دارد و همه بدانند که: «لا حول و لا قوة الا باللّه».**

**هر حول و قوه اي اعم از اندک يا بسيار، کوچک يا بزرگ متکي به ذات اقدس احديت است، هر موجودي در هر مرتبه اي مجراي اراده و مشيت الهي است و مظهري از مظاهر آن است، پيامبران در هر کار و از جمله در اعجاز خود متکي و مستمد از منبع لايزال غيبي هستند.**

**در سوره ي مبارکه ي نمل، داستان سليمان و ملکه ي سبا را نقل مي کند، سليمان ملکه سبا را احضار مي کند و ملکه به حضور سليمان روانه مي شود. سليمان از حاضران مجلس مي خواهد که تخت ملکه را پيش از ورود خودش حاضر نمايند، برخي داوطلب مي شوند و سليمان به نوع کار آنها راضي نمي شود تا آنکه:**

**«وَ قالَ الّذي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْکِتابِ اَنَا آتيکَ بِهِ قَبْلَ اَنْ يَرْتَدَّ اليکَ طَرْفُکَ»**

**«آنکه دانشي از لوح محفوظ نزد او بود گفت من پيش از آنکه چشم بهم بزني آن را حاضر مي کنم» و حاضر کرد.**

**تعبير قرآن اين است که آن دانشمند گفت «من آورنده ي آن در اين مدت کم هستم» پس حول و قوه را به خود نسبت مي دهد و به علاوه مي گويد آنکه دانشي از لوح محفوظ نزدش بود چنين گفت. اشاره به اينکه اين کار خارق العاده را به موجب نوعي دانش کرد و آن دانش از نوع علومي که در دفترهاي بشري تاکنون ثبت شده نيست، دانشي است که با ارتباط و اتصال به لوح محفوظ يعني با قرب به ذات حق مي توان بدان رسيد.**

**و باز قرآن صريحا درباره خود اين پيامبر مي گويد:**

**«فَسَخَّرْنا لَهُ الرّيحَ تَجْري بِاَمْرِهِ رُخاءً حَيْثُ اَصابَ و الشَّياطينَ کُلَّ بَنّاءٍ و غَوّاصٍ**

**[ صفحه 154]**

**و آخَرينَ مُقَرَّنينَ فِي الاَصْفادِ هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ اَوْ اَمْسِکْ بِغَيْرِ حِسابٍ»[1] .**

**«ما باد را مسخر وي ساختيم در حالي که به آساني به امر و اراده او هر جا بخواهد حرکت مي کند. و همچنين شياطين هر سازنده و هر زير آب رونده را و ديگراني که در زنجير بسته شده بودند. اي سليمان اين است بخشش بي حساب ما، پس با تو است که ببخشي يا نگهداري».**

**در آياتي که درباره ي معجزات حضرت عيسي مسيح نيز از تعبيرات قرآن همين مطلب استفاده مي شود، به واسطه پرهيز از اطاله از ذکر آنها خودداري مي کنيم.**

**[1] سوره ي ص، آيه ي 38.**

## محبوبيت نزد خدا

**در خاتمه نکته اي را که در اول بحث اشاره کرديم توضيح مي دهيم: همه اين مراحل نتيجه «قرب» به پروردگار است و قرب به حق يک حقيقت واقعي است نه يک تعبير مجازي و اعتباري.**

**در حديث معروف و مشهور قدسي که شيعه و سني آن را روايت کرده اند به صورت بسيار زيبائي اين حقيقت بيان شده است. امام صادق عليه السلام از رسول اکرم صلي الله عليه و آله و سلم روايت مي کند که:**

**«قال اللّه عزوجل ما تقرب الي عبد بشي‏ء احب الي مما افترضت عليه و انه ليتقرب الي بالنافلة حتي احبه فاذا احببته کنت سمعه الذي يسمع به و بصره الذي يبصر به و لسانه الذي ينطق به و يده الذي يبطش بها. ان دعاني اجبته و ان سألني اعطيته».[1] .**

**«خداوند مي گويد: هيچ بنده اي با هيچ چيزي به من نزديک نشده است که از فرائض نزد من محبوبتر باشد. همانا بنده من بوسيله نوافل و مستحبات - که من فرض نکرده‏ام ولي او تنها به خاطر محبوبيت آنها نزد من انجام مي دهد- به من نزديک مي شود تا محبوب من مي گردد، همين که محبوب من گشت من گوش او**

**[ صفحه 155]**

**مي شوم که با آن مي شنود و چشم او مي شوم که با آن مي بيند و زبان او مي شوم که با آن سخن مي گويد و دست او مي شوم که با آن حمله مي کند. اگر مرا بخواند اجابت مي کنم و اگر از من بخواهد مي بخشم».**

**در اين حديث جان مطلب ادا شده است: عبادت موجب تقرب، و تقرب موجب محبوبيت نزد خداست، يعني با عبادت انسان به خدا نزديک مي شود و در اثر اين نزديکي قابليت عنايت خاص مي يابد و در اثر آن عنايتها گوش و چشم و زبان او حقاني مي گردد. با قدرت الهي مي شنود و مي بيند و مي گويد و حمله مي کند، دعايش مستجاب و مسؤولش برآورده است.[2] .**

**[1] کافي، جلد 1، صفحه ي 352.**

**[2] ولاها و ولايتها، ص 84.**

## ولايت تصرف

**ولايت تصرف يا ولايت معنوي، نوعي اقتدار و تسلط فوق العاده تکويني است.[1] .**

**نظريه ي ولايت تکويني از يک طرف مربوط است به استعدادهاي نهفته در اين موجودي که به نام «انسان» در روي زمين پديد آمده است و کمالاتي که اين موجود شگفت انگيز بالقوه دارد و قابلِ به فعليت رسيدن است، و از طرف ديگر مربوط است به رابطه ي اين موجود با خدا. مقصود از ولايت تکويني اين است که انسان در اثر پيمودن صراط عبوديت به مقام قرب الهي نائل مي گردد و اثر وصول به مقام قرب- البته در مراحل عالي آن- اين است که معنويت انساني که خود حقيقت و واقعيتي است، در وي متمرکز مي شود و با داشتن آن معنويت، قافله سالار معنويات، مسلط بر ضمائر و شاهد بر اعمال و حجت زمان مي شود. زمين هيچگاه از وليي که حامل چنين معنويتي باشد، و به عبارت ديگر، از «انسان کامل» خالي نيست.[2] .**

**[ صفحه 156]**

**[1] مجموعه آثار، ج 3، ( ولاها و ولايتها)، ص 284.**

**[2] ولاها و ولايتها، ص 285.**

## مقامات و کرامات

**در خطبه 222 نهج البلاغه حالات و مقامات و کرامتهائي که براي اهل معني در پرتو عبادت رخ مي دهد توضيح داده شده است، از آن جمله مي فرمايد:**

**«قَد حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِکَةُ و تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّکينَةُ و فُتِحَتْ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماءِ و اُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْکراماتِ في مقامِ اَطَّلع اللّهُ عَليهم فيه فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ و حَمِدَ مَقامهُم يَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُز...»**

**«فرشتگان آنان را در ميان گرفته اند، آرامش برايشان فرود آمده است، درهاي ملکوت بر روي آنان گشوده شده است، جايگاه الطاف بي پايان الهي برايشان آماده گشته است، خداوند متعال مقام و درجه ي آنان را که بوسيله ي بندگي به دست آورده اند ديده و عملشان را پسنديده و مقامشان را ستوده است، آنگاه که خداوند را مي خوانند بوي مغفرت و گذشت الهي را استشمام و پس رفتن پرده هاي تاريک گناه را احساس مي کنند».[1] .**

## مقامات و کرامات

**در خطبه 222 نهج البلاغه حالات و مقامات و کرامتهائي که براي اهل معني در پرتو عبادت رخ مي دهد توضيح داده شده است، از آن جمله مي فرمايد:**

**«قَد حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِکَةُ و تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّکينَةُ و فُتِحَتْ لَهُمْ اَبْوابُ السَّماءِ و اُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْکراماتِ في مقامِ اَطَّلع اللّهُ عَليهم فيه فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ و حَمِدَ مَقامهُم يَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُز...»**

**«فرشتگان آنان را در ميان گرفته اند، آرامش برايشان فرود آمده است، درهاي ملکوت بر روي آنان گشوده شده است، جايگاه الطاف بي پايان الهي برايشان آماده گشته است، خداوند متعال مقام و درجه ي آنان را که بوسيله ي بندگي به دست آورده اند ديده و عملشان را پسنديده و مقامشان را ستوده است، آنگاه که خداوند را مي خوانند بوي مغفرت و گذشت الهي را استشمام و پس رفتن پرده هاي تاريک گناه را احساس مي کنند».[1] .**

**[1] سيري در نهج البلاغه، ص 88.**

## عبادت عامل تربيت

**عبادت مرکبي است براي تقرب به حق و در واقع براي تکامل واقعي بشر. چيزي که خود مظهر تکامل بشر است، خود هدف و غايت است، لزومي ندارد که مقدمه و وسيله ي چيز ديگر باشد. ولي در عين حال عبادات، گذشته از اين اصالت، مقدمه چيز ديگر هم هستند، يعني خود برنامه تربيتي اسلامند. به اين معني که اسلام مي خواهد افراد را چه از نظر اخلاقي، چه از نظر اجتماعي تربيت بکند، يکي از وسائلي که براي اينکار اتخاذ کرده است عبادت است و از قضا اين وسيله از هر وسيله ي ديگري در اخلاق و روح بشر مؤثرتر و نافذتر است. حالا اين مطلب را توضيح مي دهم.**

**محور مسائل اخلاقي خود را فراموش کردن و از خود گذشتن و از منافع خود**

**[ صفحه 157]**

**صرفنظر کردن است. همانطور که در سلامت بدن يک اصل هست که بمنزله مبدأ و منشأ همه خوبيهاست و آن مسأله «حنيه» يعني پرخوري است در اخلاق هم يک مسأله وجود دارد که اس اساس همه مسائل اخلاقي است. و آن رهايي از خودي و رها کردن و ترک «منيت» است.**

**در مسائل اجتماعي آن اصلي که مادر همه ي اصل هاست، عدالت است. عدالت يعني رعايت حقوق افراد ديگر. مشکلي که بشر هم در اخلاق دارد و هم در اجتماع، از جنبه ي اجرائي اين هاست. يعني هيچ کس نيست که اخلاق را نشناسد و يا نداند که عدالت تا چه اندازه ضرورت دارد. مشکل کار در مرحله اجراست، آن وقتي که انسان مي خواهد يک اصل اخلاقي را رعايت کند مي بيند منافعش در يک طرف قرار گرفته است و اخلاق در طرف ديگر. مي بيند راستگوئي در يک طرف قرار گرفته است و منفعت و سود در طرف ديگر. يا بايد دروغ بگويد، خيانت کند و سود را ببرد و يا بايد راست بگويد، امانت بورزد و از سود صرفنظر کند. اينجاست که مي بينيم بشر که دم از اخلاق و عدالت مي زند پاي عمل که مي رسد ضد اخلاق و ضد عدالت عمل مي کند. آن چيزي که پشتوانه اخلاق و عدالت است و اگر در انسان وجود پيدا کند انسان به سهولت راه اخلاق و عدالت را مي گيرد و سود را کنار مي زند تنها ايمان است. چه ايماني؟ ايمان به خود عدالت و ايمان به خود اخلاق. چه وقت انسان به عدالت به عنوان يک امر مقدس و به اخلاق به عنوان يک امر مقدس ايمان پيدا مي کند؟ آنوقت که به اصل و اساس تقدس يعني خدا، ايمان داشته باشد. لهذا بشر عملا بآن اندازه به عدالت پاي بند است که بخدا معتقد است، آن اندازه عملا به اخلاق پايبند است که بخدا ايمان دارد. مشکل عصر ما همين است. خيال مي کردند که علم کافيست، اگر ما عدالت و اخلاق را بشناسيم و به آنها عامل باشيم کافي است که ما اخلاقي و عادل باشيم. ولي عمل نشان داد که اگر علم منفک از ايمان بشود نه تنها براي اخلاق و عدالت مفيد نيست، بلکه مضر هم هست. مصداق قول سنائي مي شود که:**

**چو دزدي با چراغ آيد**

**گزيده تر برد کالا**

**[ صفحه 158]**

**اما اگر ايمان پيدا شد، اخلاق و عدالت پابرجا مي شود، اخلاق و عدالت بدون ايمان مذهبي مثل نشر اسکناس بدون پشتوانه است، ايمان مذهبي که آمد، اخلاق و عدالت هم مي آيد. آنوقت ما مي بينيم در اسلام مسأله ي پرستش خدا به صورت يک امر مجزا از اخلاق و عبادت قرار داده نشده است. يعني عبادت را که اسلام دستور مي دهد، چاشني آن را اخلاق و عدالت قرار مي دهد، يا بگوئيم عدالت و اخلاق را که طرح مي کند چاشني آن را عبادت قرار مي دهد چون غير از اين ممکن نيست.[1] .**

**نتيجه اي که مي گيريم اين است که در باب عبادت و نيايش اگر انسان علاقمند به تربيت خود و فرزندانش به تربيت اسلامي هست و يا مي خواهد افرادي را تربيت بکند، واقعا بايد به مسأله ي نيايش، دعا و عبادت اهميت بدهد. و اصلا مسأله ي عبادت قطع نظر از اين که پرورش يک حس اصيل است، تأثير زيادي در ساير نواحي انسان دارد. اين است که بزرگان هميشه توصيه مي کنند: «هر مقدار کار زيادي داري ، در شبانه روز يک ساعت را براي خودت بگذار». ممکن است شما بگوييد من هيچ ساعتم براي خودم نيست، تمام اوقاتم براي خدمت به مردم است. نه، اگر تمام ساعات انسان هم وقف خدمت به خلق خدا باشد، در عين حال انسان بي نياز از اين که يک ساعت را براي خودش بگذارد نيست. اين يک ساعت با اين که براي خود است، ضرورت دارد و لازم است، و آن ساعتهايي که براي غير خود است، با اين که مفيد و لازم است، جاي آن را پر نمي کند. حالا يک ساعت که مي گويند حداقل است؛ يک ساعت يا بيشتر در شبانه روز را انسان واقعا براي خودش بگذارد، يعني در آن لحظات برگردد به خودش، خودش را هر چه هست از خارج ببرد، به درون خودش و به خداي خودش بازگردد و در آن حال فقط و فقط او باشد و خداي خودش و راز و نياز کردن و مناجات با خداي خودش و استغفار کردن. خود استغفار يعني محاسبة النفس کردن، حساب کشيدن از خود. حساب بکند در ظرف اين بيست و چهار ساعت من چه کردم؟ فورا براي او روشن مي شود که فلان کارم خوب**

**[ صفحه 159]**

**بود، شکر مي کند خدا را؛ فلان کار را خوب بود نمي کردم، تصميم مي گيرد ديگر نکند و استغفار مي کند. و قرآن به مسأله ي استغفار چقدر توجه دارد! جمله اي درباره ي اصحاب پيغمبر نقل کرده اند که: «رُهْبانُ اللّيلِ وَ اُسدُ النَّهارِ» يعني راهبان شب و شيران روز. قرآن مي گويد: «الصَّابرينَ وَ الصَّادقينَ وَ القانِتينَ وَ الْمُنْفِقينَ وَ الْمُستَغْفرينَ بِالاسْحارِ».[2] .**

**ببينيد قرآن چگونه همه ي جوانب را بيان مي کند؟! نه مثل يک درويش افراطي فقط و فقط صحبت از استغفار و نيايش مي کند. «الصابرين». قرآن هر جا که مي گويد «صابرين» در مورد پيکارها مي گويد. در واقع «صابرين» يعني خودداران در پيکارها. و «الصادقين» راستان و راستگويان که از راستي يک ذره منحرف نمي شوند. و «القانتين» آنهايي که در پيشگاه پروردگار در کمال خضوع قنوت مي کنند، خاضعند و خضوع قلب دارند (و يا ممکن است مقصود از «قانتين» با توجه به معني آن در يک آيه ي ديگر: «قُومُوا للّهِ قانِتينَ» اين باشد که در آن حال جز با خدا با کس ديگر سخن نمي گويند و رابطه شان را با غير خداوند قطع مي کنند). و «المُنْفِقينَ» از آنچه دارند به ديگران مي بخشند. «وَالْمُستَغْفرينَ بِالاسْحارِ» آنان که سحرگاهان به استغفار خدا مي پردازند. اين هم هميشه بايد در کنارش باشد.[3] .**

**[1] گفتارهاي معنوي، ص 76 - 74.**

**[2] آل عمران، آيه 17.**

**[3] تعليم و تربيت در اسلام، ص 340.**

## نقش عبادت در بازگشت به خويش

**به همان نسبت که وابستگي و غرق شدن در ماديات انسان را از خود جدا مي کند و با خود بيگانه مي سازد؛ عبادت انسان را به خويشتن بازمي گرداند، عبادت به هوش آورنده ي انسان و بيدارکننده ي انسان است، عبادت انسان غرق شده و محو شده در اشياء را مانند نجات غريق، از اعماق درياي غفلتها بيرون مي کند، در عبادت و در پرتو ياد خداوند است که انسان خود را آن چنان که هست مي بيند؛ به نقصها و کسريهاي خود آگاه مي گردد، از بالا به هستي و حيات و زمان و مکان مي نگرد، و در عبادت است که انسان به حقارت و پستي آمال و آرزوهاي محدود**

**[ صفحه 160]**

**مادي پي مي برد و مي خواهد خود را به قلب هستي برساند.**

**من هميشه به اين سخن دانشمند معروف عصر خودمان «اينشتاين» به اعجاب مي نگرم. آنچه بيشتر مايه ي اعجاب است اين است که اين دانشمند متخصص در فيزيک و رياضي است نه در مسائل رواني و انساني و مذهبي و فلسفي. او پس از تقسيم مذهب به سه نوع، نوع سوم را که مذهب حقيقي است مذهب وجود يا مذهب هستي مي نامد و احساسي که انسان در مذهب حقيقي دارد اين چنين شرح مي دهد:**

**«در اين مذهب، فرد، کوچکي آمال و هدفهاي بشر و عظمت و جلالي که در ماوراء پديده ها در طبيعت و افکار تظاهر مي نمايد حس مي کند، او وجود خود را يک نوع زندان مي پندارد چنانکه مي خواهد از قفس تن پرواز کند و تمام هستي را يک باره به عنوان يک حقيقت واحد دريابد»[1] .**

**«ويليام جيمز» درباره ي نيايش مي گويد:**

**«انگيزه نيايش، نتيجه ضروري اين امر است که در عين اين که دروني ترين قسمت از خودهاي اختياري و عملي هر کس خودي از نوع اجتماعي است، با وجود اين، مصاحب کامل خويش را تنها در جهان انديشه مي تواند پيدا کند. اغلب مردم خواه به صورت پيوسته، خواه تصادفي در دل خود به آن رجوع مي کنند.**

**حقيرترين فرد در روي زمين با اين توجه عالي؛ خود را واقعي و باارزش مي کند».[2] .**

**«اقبال لاهوري» نيز سخني عالي در مورد ارزش پرستش و نيايش از نظر بازيافتن خود دارد که دريغ است نقل نشود، مي گويد:**

**«نيايش به وسيله ي اشراق نفساني، عملي حياتي و متعارفي است که به وسيله ي آن جزيره ي کوچک شخصيت ما وضع خود را در کل بزرگتري از حيات اکتشاف مي کند».[3] ،[4] .**

**[ صفحه 161]**

**[1] دنيائي که من مي بينم، ص 57.**

**[2] به نقل «احياء فکر ديني»، ص 105.**

**[3] احياء فکر ديني، ص 105.**

**[4] سيري در نهج البلاغه، ص 303.**

## ياد حق

**ريشه ي همه ي آثار معنوي اخلاقي و اجتماعي که در عبادت است در يک چيز است: ياد حق و غير او را از ياد بردن. قرآن کريم در يک جا به اثر تربيتي و جنبه ي تقويتي روحي عبادت اشاره مي کند و مي گويد: «نماز از کار بد و زشت بازمي دارد» و در جاي ديگر مي گويد: «نماز را براي اين که به ياد من باشي به پادار» اشاره به اين که انسان که نماز مي خواند و در ياد خداست همواره در ياد دارد که ذات دانا و بينايي مراقب اوست و فراموش نمي کند که خودش بنده است.**

**ذکر خدا و ياد خدا که هدف عبادت است، دل را جلا مي دهد و صفا مي بخشد و آن را آماده ي تجليات الهي قرار مي دهد، علي درباره ي ياد حق که روح عبادت است چنين مي فرمايد:**

**«اِنَّ اللّهَ تَعالي جَعَلَ الذّکرَ جَلاءً لِلْقلوبِ، تَسمَعُ بِهِ بَعدَ الْوَقَرةِ و تُبصِرُبِهِ بَعدَ الْعِشوَةِ وَ تَنقادُ بِهِ الْمُعانَدَةِ وَ ما بَرِحَ لِلّه عَزَّت آلائُهُ فِي الْبُرهةِ بَعد البُرهَةِ وَ فِي زمانِ الْفَتَراتٍ عِبادٌ ناجاهُم في فِکرِهِم وَ کَلَّمَهُم في ذاتِ عُقُولِهِمْ»[1] .**

**«خداوند ياد خود را صيقل دلها قرار داده است، دلها بدين وسيله از پس کري، شنوا و از پس نابينائي، بينا و از پس سرکشي و عناد، رام مي گردند؛ همواره چنين بوده و هست که خداوند متعال در هر برهه اي از زمان و در زمانهايي که پيامبري در ميان مردم نبوده است بندگاني داشته و دارد که در سر ضمير آنها با آنها راز مي گويد و از راه عقلهايشان با آنان تکلم مي کند».**

**در اين کلمات خاصيت عجيب و تأثير شگرف ياد حق در دلها بيان شده است تا جائي که دل قابل الهام گيري و مکالمه ي با خدا مي گردد.[2] .**

**عبادت براي اين است که حيات ايماني انسان تجديد بشود، تازه بشود، طراوت پيدا کند، قوت و نيرو پيدا کند. به هر اندازه که انسان بياد خدا باشد کمتر معصيت مي کند، معصيت کردن و نکردن دائر مدار علم نيست، دائر مدار غفلت و تذکر**

**[ صفحه 162]**

**است، بهر اندازه که انسان غافل باشد يعني خدا را فراموش کرده باشد، بيشتر معصيت مي کند، بهر اندازه که خدا بيشتر بيادش بيايد کمتر معصيت مي کند.[3] .**

**عبادت که براي تذکر است، در اسلام به عنوان فريضه و نافله زياد توصيه شده است، و اسلام با موجباتي که روح عبادت يعني تذکر را از ميان مي برد و غفلت ايجاد مي کند نيز مبارزه کرده است. هر چه که موجب انصراف و غفلت انسان از خدا بشود به نوعي ممنوع (مکروه يا حرام) است، مثل افراط در خوردن، افراط در گفتن، افراط در معاشرت با افراد و افراط در خوابيدن. البته بعضي از اين ها مانند توصيه به پرهيز از پر خوردن ممکن است که علل جسمي هم داشته باشد يعني منظور بهداشت و حفظ صحت هم در کار باشد ولي قطعا تنها آن نيست، يعني «قلة الطعام» در مسائل اسلامي در رديفي قرار مي گيرد که معلوم است هدف تنها بهداشت و حفظ الصحة نيست بلکه همچنين براي اين است که روح انسان سبکتر باشد و کمتر موجبات غفلت در انسان پيدا شود.[4] .**

**[1] نهج البلاغه، خطبه ي 222.**

**[2] سيري در نهج البلاغه، ص 68.**

**[3] گفتارهاي معنوي، ص 79.**

**[4] تعليم و تربيت، ص 186 - 185.**

## تقويت معنويت

**همان طور که تفکر و تعقل براي روشن شدن فکر براي قوه ي عاقله است، و تقوا و تزکيه ي نفس براي تقويت نيروي اراده در انسان، عبادت براي تقويت عشق و علاقه ي معنوي و ايجاد حرارت ايماني در انسان است؛ يعني همان طور که ايمان خودش به نوبه ي خود منشأ عبادت است، عبادت هم تقويت کننده ي ايمان است که به اين مطلب در متون اسلامي زياد تصريح شده است، يعني تأثير متقابل ايمان و عمل در يکديگر. ايمان به نوبه ي خود منشأ عمل مي شود، و عملي که منبعث از آن ايمان است منشأ تقويت همان ايمان مي گردد.[1] .**

**از نظر قرآن معنويت پايه ي تکامل است. اينهمه عبادات که در اسلام بر روي آن تکيه شده است براي تقويت جنبه ي معنوي روح انسان است. زندگي پيامبر را ببينيد،**

**[ صفحه 163]**

**با آنهمه گرفتاري و مشغله‏اي که دارد باز در همان حال قرآن مي گويد:**

**«اِنَّ رَبَّکَ يَعْلَمُ اَنَّکَ تَقُومُ اَدْني مِنْ ثُلُثَيِ اللَّيْلِ و نِصْفَهُ و ثُلُثَهُ و طائِفَةٌ مِنَ الَّذينَ مَعَکَ و اللّهُ يُقَدِّرُ اللّيلَ و النَّهارَ عَلِمَ اَنْ لَنْ تُحْصُوهُ فَتابَ عَلَيْکُمْ...».[2] .**

**«خدا آگاه است که تو در حدود دو ثلث شب را به عبادت قيام مي کني، گاهي حدود نصف آن، و لااقل ثلثي از شب، و گروهي که با تو هستند نيز چنين مي کنند...».**

**و يا خدا به پيامبرش تأکيد مي کند که :**

**«قسمتي از شب را براي عبادت برخيز، تهجد کن، نماز شب بخوان، تا به مقام محمود برسي».[3] .**

**و يا در مورد حضرت علي عليه السلام، اگر عدالت اجتماعي او را مي بينيم کار کردنها و بيل زدنها و عرق ريختنهايش را مشاهده مي کنيم، بايد آن در دل شب غش کردنهايش را هم ببينيم. آن از خوف خدا بيهوش شدنهايش را هم نظاره کنيم. اين ها واقعيات تاريخ اسلام هستند و آنها هم صريح آيات قرآن. اين مسائل را نمي توان توجيه و تأويل کرد. هرگونه تفسير و تعبير مادي اين مسائل، خيانت به قرآن است. انقلاب ما، در آينده در کنار عدالت اجتماعي به مقياس اسلامي، نياز به معنويتي گسترده و شامل دارد، معنويتي از آن نمونه که در پيامبر و ائمه ديده ايم.[4]**

**[1] تعليم و تربيت در اسلام، ص 185.**

**[2] سوره مزمل، آيه ي20.**

**[3] سوره ي اسرا، آيه ي 79.**

**[4] معنويت در انقلاب اسلامي، ص 175.**